مفکر شہید
استاد
مرتضیٰ
مطہری

ختم نبوت



مطهری، مرتضی، ۱۲۹۸ ـ ۱۳۵۸.
ختم نبوت / مرتضی مطهری.ـــ تهران: صدرا، ۱۳۶۹.
۱۱۶ ص.
فهرستویسی بر اساس اطلاعات فیپا.
این کتاب در سالهای مختلف توسط ناشرین دیگری نیز منتشر گردیده است.
کتابنامه به صورت زیرنویس.
چاپ بیست و یکم: ۱۳۹۰. ۸۰۰۰ ریال ISBN 978 - 964-5600 - 40 - 0
۱. محمد(ص)، پیامبر اسلام، ۵۳ قبل از هجرت ـ ۱۱ ق. ـــ خاتمیت. ۲. نبوت. ۳. اسلام ـــ مسائل متفرقه. الف. عنوان.
BP ۲۲۱ / ۲ / ۶ م ۲ خ ۲۹۷/۴۳
۱۳۶۹
کتابخانه ملی ایران ۶۹ ـ ۶۵۹/۷۸ م

ختم نبوت

نویسنده: متفکر شهید استاد مرتضی مطهری
چاپ بیست و یکم: فروردین ۱۳۹۰ مطابق ربیع‌الثانی ۱۴۳۲
تعداد: ۵۰۰۰ نسخه
بها: ۸۰۰۰ ریال
حروفچینی، لیتوگرافی، چاپ و صحافی: مؤسسهٔ چاپ فجر(۱۰۰۱۳۹۵).
ناشر: انتشارات صدرا (با کسب اجازه از شورای نظارت بر نشر آثار استاد شهید)

● تهران: خیابان ناصرخسرو، مقابل دارالفنون، کوچهٔ دکترمسعود. تلفن: ۳۳۹۱۵۱۳۰، دورنگار: ۳۳۱۱۹۷۹۶
شعبه ۲: خیابان انقلاب(ضلع جنوبی)، تقاطع ابوریحان، جنب بانک ملی، پلاک ۱۱۶۴ ـ تلفن: ۶۶۴۶۱۰۸۶
شعبه ۳: خیابان پاسداران ـ خیابان گل نبی ـ خیابان زمرد ـ بوستان کتاب ـ تلفن و دورنگار: ۲۲۸۵۲۴۸۹
● قسم: خیابان ارم. تلفن: ۷۷۳۱۵۲۲، دورنگار: ۷۷۴۷۳۱۴

شابک: ۹۷۸ ـ ۹۶۴ ـ ۵۶۰۰ ـ ۴۰ ـ ۰ ISBN: 978-964-5600-40-0

فهرست مطالب

بسم الله الرحمن الرحيم

مقدمه چاپ هجدهم

کتاب حاضر در اصل مقاله‌ای بوده است به قلم متفکّر شهید آیت‌الله مرتضی مطهری که در سال ۱۳۴۷ هجری شمسی برابر با ۱۳۸۷ هجری قمری در کتاب محمد صلی الله علیه و آله خاتم پیامبران ـ که به مناسبت آغاز پانزدهمین قرن بعثت از سوی مؤسسهٔ حسینیه ارشاد و زیر نظر آن شهید منتشر گردید ـ به چاپ رسید و پس از آن ـ و در زمان حیات استاد شهید ـ نیز به صورت رساله‌ای کوچک توسط یکی از ناشران انتشار یافت؛ و در سال ۱۳۶۹ با حروفچینی جدید و اعراب‌گذاری جملات عربی و تکمیل نشانیهای آیات و روایات و اعمال دقتهای لازم و با فهرستهای

مختلف در قطع رقعی به چاپ رسید. نظر به کمی حجم این کتاب، بهتر آن دیده شد که در چاپ جدید در قطع جیبی منتشر شود. ضمناً طرح جلد نیز تغییر یافت و این چاپ، در مجموع زیباتر و شکیل‌تر عرضه می‌شود؛ امید است رضایت خاطر علاقه‌مندان آثار استاد را فراهم آورد.

آرزومندیم که با روشن‌تر شدن حقایق اسلامی، جامعهٔ ما راه مقدس انقلاب اسلامی را با بینشی هرچه صحیح‌تر نسبت به مکتب اسلام بپیماید و پیام شهادت مظلومانهٔ آن متفکّر گرانقدر نیز هرچه رساتر به گوش جان جهان تشنهٔ معرفت امروز برسد.

آبان ۱۳۸۷

برابر با ذی‌القعده ۱۴۲۹

۱ راز ختم نبوت

ظهور دین اسلام با اعلام جاودانگی آن و پایان یافتن دفتر نبوت توأم بوده است. مسلمانان همواره ختم نبوت را امر واقع‌شده تلقی کرده‌اند. هیچ‌گاه برای آنها این مسئله مطرح نبوده که پس از حضرت محمّد صلی‌الله‌علیه‌وآله پیغمبر دیگری خواهد آمد یا نه. چه، قرآن کریم با صراحت پایان یافتن نبوت را اعلام و پیغمبر بارها آن را تکرار کرده است. در میان مسلمین اندیشهٔ ظهور پیغمبر دیگر، مانند انکار یگانگی خدا یا انکار قیامت، با ایمان به اسلام همواره ناسازگار شناخته شده است.

تلاش و کوششی که در میان دانشمندان اسلامی در این زمینه به عمل آمده است، تنها در این جهت بوده که

می‌خواسته‌اند به عمق این اندیشه پی ببرند و راز ختم نبوت را کشف کنند.

وارد بحث ماهیت وحی و نبوت نمی‌شویم. قدر مسلّم این است که وحی، تلقی و دریافت راهنمایی است از راه اتصال ضمیر به غیب و ملکوت. نبی، وسیلهٔ ارتباطی است میان سایر انسانها و جهان دیگر و در حقیقت پلی است میان جهان انسانها و جهان غیب.

نبوت از جنبهٔ شخصی و فردی، مظهر گسترش و رقاء شخصیت روحانی یک فرد انسان است و از جنبهٔ عمومی، پیام الهی است برای انسانها به منظور رهبری آنها که به وسیلهٔ یک فرد به دیگران ابلاغ می‌گردد.

همین جاست که اندیشهٔ ختم نبوت، ما را با پرسشهایی مواجه می‌کند، که: آیا ختم نبوت و عدم ظهور نبیّ دیگر بعد از خاتم النبیّین به معنی کاهش استعدادهای معنوی و تنزل بشریت در جنبه‌های روحانی است؟ آیا مادر روزگار از زادن فرزندانی ملکوتی‌صفات که بتوانند با غیب و ملکوت پیوند داشته باشند ناتوان شده است و اعلام ختم نبوت به معنی اعلام نازا شدن طبیعت نسبت به چنان فرزندانی است؟

بعلاوه، نبوت معلول نیازمندی بشر به پیام الهی است و در گذشته طبق مقتضیات دوره‌ها و زمانها این پیام تجدید شده است. ظهور پیاپی پیامبران، تجدید دائمی شرایع، نسخهای مداوم کتب آسمانی همه بدان علت است که نیازمندیهای بشر دوره به دوره تغییر می‌کرده است و بشر در هر دوره‌ای نیازمند پیام نوین و پیام‌آور نوینی بوده است. با این حال، چگونه می‌توان فرض کرد که با اعلام ختم نبوت این رابطه یکباره بریده شود و پلی که جهان انسان را به جهان غیب متصل می‌کند یکسره خراب گردد و دیگر پیامی به بشر نرسد و بشریت بلاتکلیف گذاشته شود؟

از اینها همه گذشته، چنانکه می‌دانیم در فاصلهٔ میان پیامبران صاحب شریعت مانند نوح و ابراهیم و موسی و عیسی یک سلسله پیامبران دیگر ظهور کرده‌اند که مبلّغ و مروّج شریعت پیشین بوده‌اند. هزاران نبی بعد از نوح آمده‌اند که مبلّغ و مروّج شریعت نوحی بوده‌اند؛ همچنین بعد از ابراهیم و غیره. فرضاً انقطاع نبوت تشریعی را بپذیریم و بگوییم با شریعت اسلام شرایع ختم شد، چرا نبوتهای تبلیغی بعد از اسلام قطع شد؟ چرا این همه پیامبر بعد از هر شریعتی ظهور کردند و آنها

را تبلیغ و ترویج و نگهبانی کردند، اما بعد از اسلام حتی یک پیامبرِ اینچنین نیز ظهور نکرد؟

اینهاست پرسشهایی که از اندیشهٔ ختم نبوت ناشی می‌شود.

اسلام که خود عرضه کنندهٔ این اندیشه است، پاسخ این پرسشها را داده است. اسلام اندیشهٔ ختم نبوت را آنچنان طرح و ترسیم کرده است که نه تنها ابهام و تردیدی باقی نمی‌گذارد، بلکه آن را به صورت یک فلسفهٔ بزرگ در می‌آورد. از نظر اسلام، اندیشهٔ ختم نبوت نه نشانهٔ تنزل بشریت و کاهش استعداد بشری و نازا شدن مادر روزگار است و نه دلیل بی‌نیازی بشر از پیام الهی است و نه با پاسخگویی به نیازمندیهای متغیر بشر در دوره‌ها و زمانهای مختلف ناسازگار است، بلکه علت و فلسفهٔ دیگری دارد.

قبل از هرچیز لازم است با سیمای «ختم نبوت» آنچنان که اسلام ترسیم کرده است آشنا بشویم و آن را بررسی کنیم، سپس پاسخ پرسشهای خود را دریافت داریم.

در سورهٔ احزاب آیهٔ ۴۰ چنین می‌خوانیم:

ما کانَ مُحَمَّدٌ اَبا اَحَدٍ مِنْ رِجالِکُمْ وَ لٰکِنْ رَسولَ اللّٰهِ وَ خاتَمَ النَّبِیّینَ.

محمّد پدر هیچ‌یک از مردان شما نیست؛ همانا او فرستادهٔ خدا و پایان‌دهندهٔ پیامبران است[1].

این آیه رسماً حضرت محمّد صلی‌الله‌علیه‌وآله را با عنوان «خاتم‌النّبیّین» یاد کرده است.

کلمهٔ «خاتَم» به حسب ساختمان لغوی خود در زبان عربی به معنی چیزی است که به وسیلهٔ آن به چیزی پایان دهند. مُهری که پس از بسته شدن نامه بر روی آن می‌زدند به همین جهت «خاتم» نامیده می‌شود، و چون معمولاً بر روی

---

۱. یکی از عادات عرب و بعضی از ملل دیگر «پسرخواندگی» بود و اسلام آن را منسوخ کرد. «پسرخوانده» در ارث و روابط خانوادگی همانند پسر واقعی به شمار می‌رفت.
رسول اکرم آزادشده‌ای داشت به نام زید بن حارثه که پسرخواندهٔ آن حضرت نیز به‌شمار می‌رفت. مردم طبق معمول انتظار داشتند که رسول اکرم با پسرخواندهٔ خویش مانند پسر واقعی رفتار کند، همچنان که خود آنها می‌کردند. مفاد این آیه این است: محمّد را پدر هیچ‌یک از مردان خود (زید بن حارثه یا شخص دیگر) نخوانید؛ او را فقط به عنوان فرستادهٔ خدا و پایان‌دهندهٔ پیامبران بشناسید و بخوانید.

نگین انگشتری، نام یا شعار مخصوص خود را نقش می‌کردند و همان را بر روی نامه‌ها می‌زدند، انگشتری را «خاتم» می‌نامیدند.

در قرآن هرجا و به هر صورت مادهٔ «ختم» استعمال شده است مفهوم پایان دادن یا بستن را می‌دهد. مثلاً در سورهٔ یس آیهٔ ۶۵ چنین می‌خوانیم:

اَلْیَوْمَ نَخْتِمُ عَلىٰ اَفْواهِهِمْ وَ تُکَلِّمُنا اَیْدیهِمْ وَ تَشْهَدُ اَرْجُلُهُمْ بِما کانوا یَکْسِبونَ.

در این روز به دهانهای آنها مُهر می‌زنیم و دستهاشان با ما سخن می‌گویند و پاهاشان بر آنچه به دست آورده‌اند گواهی می‌دهند.

لحن آیهٔ مورد بحث، خود می‌رساند که قبل از نزول این آیه نیز پایان یافتن نبوت به وسیلهٔ پیغمبر اسلام در میان مسلمین امری شناخته بوده است. مسلمانان همان طوری که محمّد را «رسول الله» می‌دانستند، «خاتم النّبیّین» نیز می‌شناختند. این آیه فقط یادآوری می‌کند که او را با عنوان

پدرخواندهٔ فلان شخص نخوانید؛ او را با همان عنوان واقعی‌اش که رسول الله و خاتم‌النّبیّین است بخوانید.

این آیه فقط به جوهر و هستهٔ مرکزی اندیشهٔ ختم نبوت اشاره می‌کند و بر آن چیزی نمی‌افزاید.

□

در سورهٔ حجر آیهٔ ۹ چنین آمده است:

اِنّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّکْرَ وَ اِنّا لَهُ لَحافِظونَ.

ما خودْ این کتاب را فرود آوردیم و هم البته خود نگهبان آن هستیم.

در این آیه با قاطعیت کم‌نظیری از محفوظ ماندن قرآن از تحریف و تغییر و نابودی سخن رفته است.

یکی از علل تجدید رسالت و ظهور پیامبران جدید، تحریف و تبدیل‌هایی است که در تعلیمات و کتب مقدس پیامبران رخ می‌داده است و به همین جهت آن کتابها و تعلیمات، صلاحیت خود را برای هدایت مردم از دست می‌داده‌اند. غالباً پیامبران احیاکنندهٔ سنن فراموش‌شده و

اصلاح‌کنندهٔ تعلیمات تحریف‌یافتهٔ پیشینیان خود بوده‌اند.

گذشته از انبیایی که صاحب کتاب و شریعت و قانون نبوده و تابع یک پیغمبر صاحب کتاب و شریعت بوده‌اند، مانند همهٔ پیامبران بعد از ابراهیم تا زمان موسی و همهٔ پیامبران بعد از موسی تا عیسی، پیامبران صاحب قانون و شریعت نیز بیشتر مقررات پیامبر پیشین را تأیید می‌کرده‌اند. ظهور پیاپی پیامبران، تنها معلول تغییر و تکامل شرایط زندگی و نیازمندی بشر به پیام نوین و رهنمایی نوین نیست، بیشتر معلول نابودیها و تحریف و تبدیل‌های کتب و تعلیمات آسمانی بوده است.

بشرِ چند هزارسال پیش نسبت به حفظ مواریث علمی و دینی ناتوان بوده است و از او جز این انتظاری نمی‌توان داشت. آنگاه که بشر می‌رسد به مرحله‌ای از تکامل که می‌تواند مواریث دینی خود را دست‌نخورده نگهداری کند، علت عمدهٔ تجدید پیام و ظهور پیامبر جدید منتفی می‌گردد و شرط لازم (نه شرط کافی) جاوید ماندن یک دین، موجود می‌شود.

آیهٔ فوق به منتفی شدن مهمترین علت تجدید نبوت و

رسالت از تاریخ نزول قرآن به بعد اشاره می‌کند و در حقیقت، تحقق یکی از ارکان ختم نبوت را اعلام می‌دارد.

چنانکه همه می‌دانیم در میان کتب آسمانی جهان تنها کتابی که درست و به تمام و کمال دست‌نخورده باقی مانده قرآن است. بعلاوه، مقادیر زیادی از سنت رسول به صورت قطعی و غیرقابل تردید در دست است که از گزند روزگار مصون مانده است. البته بعد توضیح خواهیم داد که وسیلهٔ الهیِ محفوظ ماندن کتاب آسمانی مسلمین، رشد و قابلیت بشر این دوره است که دلیل بر نوعی بلوغ اجتماعی انسان این عهد است.

در حقیقت، یکی از ارکان خاتمیت، بلوغ اجتماعی بشر است به حدی که می‌تواند حافظ و نگهبان مواریث علمی و دینی خود باشد و خود به نشر و تبلیغ و تعلیم و تفسیر آن بپردازد. دربارهٔ این مطلب بعد بحث خواهیم کرد.

□

در سراسر قرآن اصرار عجیبی هست که دین، از اول تا آخر جهان، یکی بیش نیست و همهٔ پیامبران، بشر را به یک دین دعوت کرده‌اند. در سورهٔ شوریٰ آیهٔ ۱۳ چنین آمده است:

شَرَعَ لَكُمْ مِنَ الدِّينِ ما وَصّىٰ بِهِ نوحاً وَ الَّـذى اَوْحَيْنا اِلَيْكَ وَ ما وَصَّيْنا بِهِ اِبْراهيمَ وَ موسىٰ وَ عيسىٰ.

خداوند برای شما دینی قرار داد که قبلاً به نوح توصیه شده بود و اکنون بر تو وحی کردیم و به ابراهـیم و موسی و عیسی نیز توصیه کردیم.

قرآن در همه جا نام این دین را که پیامبران از آدم تا خاتم مردم را بدان دعوت می‌کرده‌اند «اسلام» می‌نهد. مقصود این نیست که در همهٔ زمانها به این نـام خـوانـده مـی‌شده است، مقصود این است که دین دارای حقیقت و ماهیتی است کـه بهترین معرّف آن، لفظ «اسلام» است. در سورهٔ آل‌عمران آیهٔ ۶۷ دربارهٔ ابراهیم می‌گوید:

ما كانَ اِبْراهيمُ يَهودِيّاً وَ لا نَصْرانِيّاً وَلٰـكِنْ كانَ حَنيفاً مُسْلِماً.

ابراهیم نه یهودی بود و نه نصرانی، حق‌جو و مسـلم بود.

و در سورهٔ بقره آیهٔ ۱۳۲ دربارهٔ یعقوب و فرزندانش می‌گوید:

وَ وَصّیٰ بِها اِبْراهیمُ بَنیهِ وَ یَعْقوبُ یا بَنِیَّ اِنَّ اللّٰهَ اصْطَفیٰ لَکُمُ الدّینَ فَلا تَموتُنَّ اِلّا وَ اَنْتُمْ مُسْلِمونَ.

ابراهیم و یعقوب به فرزندان خود چنین وصیت کردند: خداوند برای شما دین انتخاب کرده است، پس با اسلام بمیرید.

آیات قرآن در این زمینه زیاد است و نیازی به ذکر همهٔ آنها نیست.

البته پیامبران در پاره‌ای از قوانین و شرایع با یکدیگر اختلاف داشته‌اند. قرآن در عین اینکه دین را واحد می‌داند، اختلاف شرایع و قوانین را در پاره‌ای مسائل می‌پذیرد. در سورهٔ مائده آیهٔ ۴۸ می‌گوید:

لِکُلٍّ جَعَلْنا مِنْکُمْ شِرْعَةً وَ مِنْهاجاً.

برای هرکدام (هر قوم و امّت) یک راه ورود و یک
طریقهٔ خاص قرار دادیم.

ولی از آنجا که اصول فکری و اصول عملی که پیامبران به آن دعوت می‌کرده‌اند یکی بوده و همهٔ آنان مردم را به یک شاهراه و به سوی یک هدف دعوت می‌کرده‌اند، اختلاف شرایع و قوانین جزئی در جوهر و ماهیت این راه که نامش در منطق قرآن «اسلام» است تأثیری نداشته است. تفاوت و اختلاف تعلیمات انبیا با یکدیگر از نوع اختلاف برنامه‌هایی است که در یک کشور هرچند یک بار به مورد اجرا گذاشته می‌شود و همهٔ آنها از یک «قانون اساسی» الهام می‌گیرد. تعلیمات پیامبران در عین پاره‌ای اختلافات، مکمّل و متمّم یکدیگر بوده است.

اختلاف و تفاوت تعلیمات آسمانی پیامبران از نوع اختلافات مکتبهای فلسفی یا سیاسی یا اجتماعی یا اقتصادی که مشتمل بر افکار متضاد است نبوده است؛ انبیا تماماً تابع یک مکتب و دارای یک تز بوده‌اند.

تفاوت تعلیمات انبیا با یکدیگر، یا از نوع تفاوت

تعلیمات کلاسهای عالی‌تر با کلاسهای دانی‌تر، یا از نوع تفاوت اجرایی یک اصل در شرایط و اوضاع گوناگون بوده است.

می‌دانیم که دانش‌آموز در کلاسهای بالاتر نه تنها به مسائلی بر می‌خورد که قبلاً به آنها به هیچ وجه برنخورده است، بلکه تصورش دربارهٔ مسائلی که قبلاً یاد گرفته و در ذهن کودکانهٔ خود به نحوی آنها را تجسّم داده است احیاناً زیر و رو می‌شود. تعلیمات انبیا نیز چنین است.

توحید، اصل و سنگ اول ساختمانی است که پیامبران دست در کار ساختنش بوده‌اند؛ اما همین توحید، درجات و مراتبی دارد. آنچه یک عامی به نام خدای یگانه در ذهن خود تجسّم می‌دهد با آنچه در قلب یک عارف تجلّی می‌کند یکی نیست. عارفان نیز در یک درجه نیستند. «اگر ابوذر بر آنچه در قلب سلمان است آگاه گردد، گمان کفر به او می‌برد و او را می‌کشد»[۱].

بدیهی است که آیات اول سورهٔ حدید و آخر سورهٔ حشر

---

۱. لَوْ عَلِمَ اَبوذَرٍ ما فی قَلْبِ سَلْمانَ لَقَتَلَهُ: سفینة‌البحار، مادهٔ «ذر».

و سورهٔ «قل هو الله احد» برای بشر چند هزار سال پیش ـ بلکه بشر هزار سال پیش ـ قابل هضم نبوده است؛ تنها افراد معدودی از اهل توحید خود را به عمق این آیات نزدیک می‌نمایند. در آثار اسلامی وارد شده که: «خداوند چون می‌دانست بعدها افراد متعمّق و ژرف‌اندیشی خواهند آمد، آیات «قل هو الله احد» و پنج آیهٔ اول سورهٔ حدید را نازل کرد»[۱].

شکل اجرایی یک اصل کلی نیز در شرایط گوناگون متفاوت می‌شود. بسیاری از اختلافات در روش انبیا از نوع تفاوت در شکل اجرا بوده است نه در روح قانون. این مطلبی است که بعد دربارهٔ آن سخن خواهیم گفت.

قرآن کریم هرگز کلمهٔ «دین» را به صورت جمع (ادیان) نیاورده است. دین در قرآن همواره مفرد است، زیرا آن چیزی که وجود داشته و دارد دین است نه دینها.

بعلاوه، قرآن تصریح می‌کند که دین مقتضای فطرت و ندای طبیعت روحانی بشر است:

---

۱. اصول کافی، ج ۱ / ص ۹۱.

فَاَقِمْ وَجْهَکَ لِلدِّینِ حَنیفاً فِطْرَةَ اللّٰهِ الَّتی فَطَرَ النّاسَ عَلَیْها[۱].

حق‌جویانه چهرهٔ خویش را به سوی دین، همان فطرت خدا که مردم را بر آن آفریده، ثابت نگه دار.

مگر بشر چند گونه فطرت و سرشت و طبیعت می‌تواند داشته باشد؟! اینکه دین از اول تا آخر جهان یکی است و وابستگی با فطرت و سرشت بشر دارد ـ که آن نیز بیش از یکی نمی‌تواند باشد ـ رازی بزرگ و فلسفه‌ای شکوهمند در دل خود دارد و تصور خاصی دربارهٔ فلسفهٔ تکامل به ما می‌دهد. با واژهٔ «تکامل» همه آشنا هستیم؛ همه جا سخن از تکامل است: تکامل جهان، تکامل جانداران، تکامل انسان و اجتماع.

این تکامل چیست و چگونه صورت می‌گیرد؟ آیا یک سلسله علل تصادفی است که منجر به تکامل می‌شود، و یا در سرشت آن چیزی که متکامل می‌گردد میل و جذبه‌ای به سوی تکامل هست و او راه خود را از پیش انتخاب و مشخص کرده

۱. روم / ۳۰.

است؟ آیا حرکت تکاملی همواره روی خطّ معین و مشخص و با هدف و مقصد شناخته‌شده صورت می‌گیرد، و یا این حرکت چندی یک بار تحت تأثیر علل تصادفی بر روی یک خط قرار می‌گیرد و پیوسته تغییر جهت می‌دهد و هیچ گونه هدف و مقصد مشخص ندارد؟

از نظر قرآن سیر تکاملی جهان و انسان و اجتماع یک سیر هدایت‌شده و هدفدار است و بر روی خطی است که «صراط مستقیم» نامیده می‌شود و از لحاظ مبدأ و مسیر و منتهیٰ مشخص است. انسان و اجتماع، متحول و متکامل است، ولی راه و خط سیر، مشخص و واحد و مستقیم است:

وَ اَنَّ هٰذا صِراطی مُسْتَقیماً فَاتَّبِعوهُ وَ لا تَتَّبِعُوا السُّبُلَ فَتَفَرَّقَ بِکُمْ عَنْ سَبیلِهِ[1].

یکی خط است از اول تا به آخر
بر او خلق خدا جمله مسافر

---

۱. انعام / ۱۵۳.

تکامل انسان به این نحو نیست که در هر زمانی تحت تأثیر یک سلسله علل ـ صنعتی یا اجتماعی یا اقتصادی ـ در یک راه حرکت کند و دائماً تغییر مسیر و تغییر جهت بدهد.

اینکه قرآن با اصرار زیاد، دین را یکی می‌داند و فقط به یک شاهراه قائل است و اختلاف شرایع و قوانین را مربوط به خطوط فرعی می‌داند، مبتنی بر این اصل فلسفی است.

بشر در مسیر تکاملی خود مانند قافله‌ای است که در راهی و به سوی مقصد معینی حرکت می‌کند، ولی راه را نمی‌داند؛ هرچندی یک بار به کسی برخورد می‌کند که راه را می‌داند و با نشانیهایی که از او می‌گیرد دهها کیلومتر راه را طی می‌کند تا می‌رسد به جایی که باز نیازمند راهنمایی جدید است؛ با نشانی گرفتن از او افق دیگری برایش روشن می‌شود و دهها کیلومتر دیگر را با علاماتی که گرفته طی می‌کند تا تدریجاً خود قابلیت بیشتری برای فراگیری پیدا می‌کند و می‌رسد به شخصی که «نقشهٔ کلی» راه را از او می‌گیرد و برای همیشه با در دست داشتن آن نقشه، از راهنمای جدید بی‌نیاز می‌گردد.

قرآن با توضیح این نکته که راه بشر یک راه مشخص و مستقیم است و همهٔ پیامبران با همهٔ اختلافاتی که در

راهنمایی و دادن نشانی به حسب وضع و موقع زمانی و مکانی دارند، به سوی یک مقصد و یک شاهراه هدایت می‌کنند، جادهٔ ختم نبوت را صاف و رکن دیگر از ارکان آن را توضیح می‌دهد؛ زیرا ختم نبوت آنگاه معقول و متصور است که خط سیر این بشر متحول متکامل، مستقیم و قابل مشخص کردن باشد؛ اما اگر همان‌طور که خود بشر در تکاپوست و هر لحظه در یک نقطه است، خط سیر او نیز دائماً دستخوش تغییر و تبدیل باشد و نهایت و مقصد و مسیر، مشخص نباشد و در هر برهه‌ای از زمان بخواهد در یک جاده حرکت کند، بدیهی است که ختم نبوت ـ یعنی دریافت یک نقشه و برنامهٔ کلی و همیشگی ـ معقول و متصور نیست.

□

در سورهٔ بقره آیهٔ ۱۴۳ چنین آمده است:

وَ كَذٰلِكَ جَعَلْناكُمْ اُمَّةً وَسَطاً لِتَكونوا شُهَداءَ عَلَى النّاسِ وَ يَكونَ الرَّسولُ عَلَيْكُمْ شَهيداً.

و اینچنین شما را ـ تربیت‌یافتگان واقعی اسلام را ـ جماعت وسط و معتدل و متعادل قرار دادیم تا حجت

و شاهد بر مردم دیگر باشید و پیغمبر حجت و شاهد
بر شما باشد.

امت واقعی اسلام از نظر قرآن یک امت وسط و معتدل است. بدیهی است که امت وسط و معتدل و متعادل، دست‌پروردهٔ تعالیم وسط و معتدل است. این آیه امتیاز و خصوصیت امت ختمیه و تعلیمات ختمیه را در یک کلمه ذکر می‌کند: وسطیّت و تعادل.

در اینجا پرسشی پیش می‌آید و آن اینکه مگر سایر پیامبران تعلیمات متعادلی نداشته‌اند؟ در پاسخ این پرسش ذکر مطلبی لازم است:

انسان تنها جاندار روی زمین نیست، و هم تنها جانداری نیست که اجتماعی زندگی می‌کند. جاندارهای دیگری هستند که زندگی اجتماعی دارند با یک سلسله مقررات و نظامات و تشکیلات دقیق. زندگی آنها برخلاف بشر، ادواری از قبیل عهد جنگل، عهد حجر، عهد آهن، عهد اتم و غیره پیدا نکرده است؛ از اوّلی که نوع آنها به وجود آمده دارای همین تشکیلات و نظامات بوده‌اند که دارند. این انسان است که به

حکم «وَ خُلِقَ الْاِنْسانُ ضَعیفاً[1] انسان (در بدو خلقت) ناتوان آفریده شده است» زندگیش از صفر شروع می‌شود و به سوی بی‌نهایت پیش می‌رود. انسان فرزند رشید و بالغ طبیعت است و از همین رو آزاد و مختار است، نیازی به قیمومت و سرپرستی مستقیم و هدایت اجباری به وسیلهٔ نیروی مرموزی به نام «غریزه» ندارد. آنچه سایر جانداران با نیروی غیرقابل سرپیچی غریزه انجام می‌دهند، او در محیط آزاد عقل و قوانین قراردادی انجام می‌دهد:

اِنّا هَدَیْناهُ السَّبیلَ اِمّا شاکِراً وَ اِمّا کَفوراً[2].

راه را به او نمودیم، او خود (آزادانه و با انتخاب خود) یا قدرشناس است و یا ناسپاس.

راز اینکه در انسان انحراف و سقوط و توقف و انحطاط هست و در سایر جاندارها نیست نیز در همین نکته است.

---

۱. نساء / ۲۸.

۲. دهر / ۳.

انسان برخلاف سایر جانداران ـ که سر جای خود متوقف‌اند و خود قادر نیستند که خود را جلو ببرند یا به عقب برگردند، به راست منحرف شوند یا به چپ، تند بروند یا کند ـ هم می‌تواند خود را به جلو ببرد و هم می‌تواند به عقب برگردد، هم قادر است به سوی چپ منحرف شود و هم به سوی راست، هم می‌تواند تند برود و هم کند، و بالاخره هم می‌تواند بنده‌ای «شاکر» باشد و هم سرکشی «کافر»؛ از این رو دائماً در میان نوسانات افراطی و تفریطی گرفتار است.

اجتماع بشری گاه آنچنان جامد و ساکن و اسیر عادات دست‌وپاگیر می‌شود که نیازمند به نیرویی است که زنجیرها را از او برگیرد و او را به حرکت آورد، و گاه آنچنان هوس نوخواهی پیدا می‌کند که سنن و نوامیس خلقت را فراموش می‌کند؛ گاه غرق در غرور و تکبر و خودخواهی می‌شود و نیرویی ضرورت پیدا می‌کند که او را در جهت زهد و ریاضت و ترک خودبینی و رعایت حدود خود و حقوق دیگران براند، و گاه آنچنان به سستی و لاقیدی و ستمکشی خو می‌کند که جز با بیدار کردن «منش» و شخصیت و احساس احقاق حقوق، چاره نمی‌توان کرد. بدیهی است که تندروی یا کندروی یا

انحراف به راست یا چپ، هرکدام برنامهٔ مخصوص به خود دارد. برای جامعهٔ منحرف به راست، نیروی اصلاح‌کننده باید متمایل به چپ باشد و برعکس.

این است که دوای یک زمان و یک دوره و یک قوم، برای زمان دیگر و قوم دیگر، درد و بلای مزمن است، و این است راز اینکه رسالتها مختلف و احیاناً به صورت ظاهر، متضاد جلوه می‌کند: یکی پیامبر جنگ می‌شود و دیگری پیامبر صلح، یکی پیامبر محبت می‌شود و دیگری پیامبر خشونت و صلابت، یکی پیامبر انقلابی و دیگری پیامبر محافظه‌کار، یکی پیامبر گریان و دیگری پیامبر خندان. راز موقت بودن تعلیمات این گونه پیامبران همین است. بدیهی است که با همهٔ تضادی که میان این گونه رسالتها از نظر روش هست، از نظر هدف تضاد و اختلافی نیست؛ هدف یکی است: بازگشت به تعادل و افتادن در جادهٔ اصلی.

قرآن کریم ضمن قصص پیامبران کاملاً نشان می‌دهد که هرکدام از آنها ضمن تعلیمات مشترکِ مربوط به مبدأ و معاد، بر روی یک نکتهٔ بالخصوص تکیه و اصرار داشته و مأمور اجرای برنامهٔ خاصی بوده‌اند. این مطلب از مطالعهٔ قصص

قرآنی کاملاً روشن است.

خطری که غالباً مصلحان اجتماعی به وجود می‌آورند از همین ناحیه است که در یک اجتماع تندرو یا کندرو یا متمایل به راست یا به چپ ظهور می‌کنند و به پیکار مقدسی دست می‌زنند، اما فراموش می‌کنند یک برنامهٔ معین فقط برای مدت محدودی قابل اجراست و با جامعهٔ کندرو یا تندرو یا چپ‌رو یا راست‌رو آنقدر باید پیکار کرد که تعادل خود را باز یابد، و بیش از آن، خود مستلزم سقوط و انحراف جامعه از سوی دیگر است.

اکنون که این توضیح داده شد می‌توانیم به مفهوم آیهٔ مورد نظر نزدیک شویم.

رسالت پیامبر اسلام با همهٔ رسالتهای دیگر این تفاوت را دارد که از نوع قانون است نه برنامه؛ قانون اساسی بشریت است؛ مخصوص یک اجتماع تندرو یا کندرو یا راست‌رو یا چپ‌رو نیست.

اسلام طرحی است کلی و جامع و همه‌جانبه و معتدل و متعادل، حاوی همهٔ طرحهای جزئی و کارآمد در همهٔ موارد. آنچه در گذشته انبیا انجام می‌دادند که برنامهٔ مخصوص برای

یک جامعهٔ خاص از جانب خدا می‌آوردند، در دورهٔ اسلام علما و رهبران امت باید انجام دهند، با این تفاوت که علما و مصلحین با استفاده از منابع پایان‌ناپذیر وحی اسلامی برنامه‌های خاصی تنظیم می‌کنند و آن را به مرحلهٔ اجرا می‌گذارند.

قرآن کتابی است که روح همهٔ تعلیمات موقت و محدود کتب دیگر آسمانی را که مبارزه با انواع انحرافها و بازگشت به تعادل است دربر دارد. این است که قرآن خود را «مُهَیْمِن» و حافظ و نگهبان سایر کتب آسمانی می‌خواند:

وَ اَنْزَلْنا اِلَیْکَ الْکِتابَ بِالْحَقِّ مُصَدِّقاً لِما بَیْنَ یَدَیْهِ مِنَ الْکِتابِ وَ مُهَیْمِناً عَلَیْهِ[۱].

ما این کتاب را بحق فرود آوردیم در حالی که تأیید و تصدیق می‌کند کتب آسمانی پیشین را و حافظ و نگهبان آنهاست.

---

۱. مائده / ۴۸.

از نصوص اسلامی برمی‌آید که همهٔ پیامبران به حکم اینکه مقدمهٔ ظهور نبوت کلی و ختمی و قانون اساسی یگانهٔ الهی بوده‌اند، موظف بوده‌اند که نوید اکمال و اتمام دین را در دورهٔ ختمیه به امتهای خود بدهند. خداوند از همهٔ پیامبران چنین پیمانی گرفته است. در نهج‌البلاغه، خطبهٔ اول بیان جالبی در این زمینه است:

وَ لَمْ یُخْلِ سُبْحانَهُ خَلْقَهُ مِنْ نَبِیٍّ مُرْسَلٍ اَوْ کِتابٍ مُنْزَلٍ اَوْ حُجَّةٍ لازِمَةٍ اَوْ مَحَجَّةٍ قائِمَةٍ، رُسُلٌ لاتُقَصِّرُ بِهِمْ قِلَّةُ عَدَدِهِمْ وَ لا کَثْرَةُ الْمُکَذِّبینَ لَهُمْ، مِنْ سابِقٍ سُمِّیَ لَهُ مَنْ بَعْدَهُ اَوْ غابِرٍ عَرَّفَهُ مَنْ قَبْلَهُ. عَلیٰ ذٰلِکَ نُسِلَتِ الْقُرونُ وَ مَضَتِ الدُّهورُ وَ سَلَفَتِ الْآباءُ وَ خَلَفَتِ الْاَبْناءُ، اِلیٰ اَنْ بَعَثَ اللّٰهُ مُحَمَّداً رَسولَ اللّٰهِ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَ آلِهِ لِاِنْجازِ عِدَتِهِ وَ تَمامِ نُبُوَّتِهِ، مَأْخوذاً عَلَی النَّبِیِّینَ میثاقُهُ، مَشْهورَةً سِماتُهُ، کَریماً میلادُهُ.

خداوند هرگز خلق را از وجود یک پیامبر یا کتاب آسمانی یا حجت کافی یا طریقهٔ روشن، خالی

نگذاشته است؛ فرستادگانی که اندکیِ عدد آنها و بسیاریِ عدد مخالفانشان آنها را از انجام وظیفه باز نداشته است. هر پیامبری به پیامبر پیشین خود قبلاً معرفی شده است و آن پیامبر پیشین او را به مردم معرفی کرده و بشارت داده است. به این ترتیب نسلها پشت سر یکدیگر آمد و روزگاران گذشت تا خداوند محمّد صلّی‌الله‌علیه‌وآله را به موجب وعده‌ای که کرده بود، برای تکمیل دستگاه نبوت فرستاد در حالی که از همهٔ پیامبران برای او پیمان گرفته بود. علائم او معروف و مشهور و ولادت او بزرگوارانه بود.

از پیغمبر اکرم دو جملهٔ لطیف در این زمینه وارد شده؛ یکی اینکه فرموده است:

نَحْنُ الْآخِرونَ السّابِقونَ یَوْمَ الْقِیامَةِ[1].

ما در دنیا پس از همهٔ پیامبران و امتها آمده‌ایم، اما در

۱. بحار، ج ۶ / ص ۱۶۶ و صحیح مسلم، ج ۳ / ص ۷.

آخرت در صف مقدم هستیم و دیگران پشتِ سر ما هستند.

دیگر اینکه فرمود:

آدَمُ وَ مَنْ دونَهُ تَحْتَ لِوائی یَوْمَ الْقِیامَةِ[۱].

تمام پیامبران در قیامت زیر پرچم من‌اند.

علت این سبقت و تقدم در قیامت و علت اینکه همهٔ پیامبران در آن جهان در زیر پرچم این پیامبر هستند این است که همه مقدمه‌اند و این نتیجه؛ وحی آنها در حدود یک برنامهٔ موقت بوده و وحی این پیغمبر در سطح قانون اساسی کلی همیشگی است. بزرگان اسلامی با توجه به این دو جمله و با الهام از یک اصل دیگر از اصول معارف اسلامی، که آنچه در آن جهان ظهور می‌کند ظهور ملکوتی واقعیات این جهان

۱. **علم الیقین** فیض، ص ۵. **سفینة البحار**، مادهٔ «لوی». **جامع الصغیر**، ج ۱ / ص ۱۰۷.

است، سخنان نغز و دلپذیری در این باره گفته‌اند. ابن الفارض مصری با اشاره به مضمون این دو حدیث می‌گوید:

وَ اِنّی وَ اِنْ کُنْتُ ابْنَ آدَمَ صورَةً
فَلی فیهِ مَعْنیً شاهِدٌ بِاُبُوَّتی
وَ کُلُّهُمْ عَنْ سَبْقِ مَعْنایَ دائِرٌ
بِدائِرَتی أَوْ وارِدٌ مِنْ شَریعَتی
وَ ما مِنْهُمْ اِلّا وَ قَدْ کانَ داعِیاً
بِهِ قَوْمَهُ لِلْحَقِّ عَنْ تَبَعِیَّتی
وَ قَبْلَ فِصالی دونَ تَکْلیفِ ظاهِری
خَتَمْتُ بِشَرْعِیَ الْموضِحی کُلَّ شِرْعَةٍ[1]

---

۱. ترجمه: من هرچند به حسب صورت و جریانات مادی اینجهانی فرزند آدم ابوالبشر هستم، اما در من معنی و حقیقتی هست که گواه بر پدری من نسبت به آدم است.
همهٔ پیامبران به واسطهٔ تقدم معنویت و حقیقت من بر گرد مرکز من می‌چرخند و از ورودگاه (شریعت) من آب برمی‌دارند.
هیچ پیامبری نیامده است مگر آنکه امت خویش را به خاطر حقیقت به پیروی از من خوانده است.
پیش از تمام شدن دوران شیرخوارگی و نرسیده به دورهٔ تکلیف ظاهری، با شریعت روشنگر خود به همهٔ شرایع پایان دادم.

مولوی در همین مضمون می‌گوید:

ظاهراً آن شاخ اصل میوه است
باطناً بهر ثمر شد شاخْ هست
گر نبودی میل و امّید ثمر
کی نشاندی باغبان بیخ شجر
پس به معنی آن شجر از میوه زاد
گر به صورت از شجر بودش نهاد
مصطفی زین گفت: کآدم و انبیا
خَلف من باشند در زیر لوا
بهر این فرموده است آن ذوفنون
رمز «نَحْنُ الْآخِرونَ السّابِقون»
گر به صورت من ز آدم زاده‌ام
من به معنی جدّ جد افتاده‌ام
پس ز من زایید در معنی پدر
پس ز میوه زاد در معنی شجر
اوّل فکر آخر آمد در عمل
خاصه فکری کو بود وصف ازل

شبستری می‌گوید:

یکی خطّ است از اوّل تا به آخر
بر او خلق خدا جمله مسافر
در این ره انبیا چون ساربانند
دلیل و رهنمای کاروانند
وزیشان سیّد ما گشته سالار
«هم او اوّل هم او آخر در این کار»
احد در میم احمد گشت ظاهر
«در این دور اوّل آمد عین آخر»
ز احمد تا احد یک میم فرق است
جهانی اندرین یک میم غرق است
بر او ختم آمده پایان این راه
بدو مُنزَل شده «اَدْعوا اِلَی الله»
مقام دلگشایش جمع جمع است
جمال جانفزایش شمع جمع است
شده او پیش و دلها جمله در پی
گرفته دست جانها دامن وی

قرآن کریم اصل نوید و ایمان و تسلیم پیامبران پیشین را به پیامبرانی که پس از آنها می‌آیند (و به طریق اولیٰ خاتم انبیا)

و وظیفه‌داری اینکه امت خود را نیز بدین جهت تبلیغ کنند و آنها را آمادهٔ تعلیمات پیامبران بعدی بنمایند، و همچنین تأیید و تصدیق پیامبران بعدی پیامبران پیشین را و اینکه خداوند از پیامبران بر این نوید و تسلیم‌ها و تأیید و تصدیق‌ها پیمان شدید گرفته است اینچنین ذکر کرده است:

وَ اِذْ اَخَذَ اللّٰهُ میثاقَ النَّبِيِّينَ لَما اٰتَيْتُكُمْ مِنْ كِتابٍ وَ حِكْمَةٍ ثُمَّ جاءَكُمْ رَسولٌ مُصَدِّقٌ لِما مَعَكُمْ لَتُؤْمِنُنَّ بِهِ وَ لَتَنْصُرُنَّهُ قالَ ءَاَقْرَرْتُمْ وَ اَخَذْتُمْ عَلىٰ ذٰلِكُمْ اِصْرى قالوا اَقْرَرْنا قالَ فَاشْهَدوا وَ اَنَا مَعَكُمْ مِنَ الشّاهِدينَ[1].

به یاد آر هنگامی را که خداوند از پیامبران پیمان گرفت که زمانی که به شما کتاب و حکمت دادم سپس فرستاده‌ای آمد که آنچه با شماست تصدیق می‌کند، به او ایمان آورید و او را یاری نمایید. خداوند گفت آیا اقرار و اعتراف کردید و این بار را به دوش گرفتید؟

۱. آل‌عمران / ۸۱.

گفتند اقرار کردیم. گفت پس همه گواه باشید، من نیز از گواهانم.

پیوند نبوتها و رابطهٔ اتصالی آنها می‌رساند که نبوت یک سیر تدریجی به سوی تکامل داشته و آخرین حلقهٔ نبوت، مرتفع ترین قلهٔ آن است. عرفای اسلامی می‌گویند «اَلْخاتَمُ مَنْ خَتَمَ الْمَراتِبَ بِأَسْرِها» یعنی پیامبر خاتم آن است که همهٔ مراحل را طی کرده و راهِ نرفته و نقطهٔ کشف‌نشده از نظر وحی باقی نگذاشته است. اگر فرض کنیم در یکی از علوم همهٔ مسائل مربوط به آن کشف شود، جایی برای تحقیق جدید و کشف جدید باقی نمی‌ماند. همچنین است مسائلی که در عهدهٔ وحی است؛ با کشف آخرین دستورهای الهی جایی برای کشف جدید و پیامبر جدید باقی نمی‌ماند. مکاشفهٔ تامّهٔ محمّدیه کاملترین مکاشفه‌ای است که در امکان یک انسان است و آخرین مراحل آن است. بدیهی است که هر مکاشفهٔ دیگر بعد از آن مکاشفه، جدید نخواهد بود؛ از قبیل پیمودن سرزمین رفته شده است؛ سخن و مطلب جدید همراه نخواهد داشت، سخن آخر همان است که در آن مکاشفه آمده است:

وَ تَمَّتْ كَلِمَةُ رَبِّكَ صِدْقاً وَ عَدْلاً لا مُبَدِّلَ لِكَلِماتِهِ وَ هُوَ السَّميعُ الْعَليمُ[1].

سخن راستین و موزون پروردگارت کامل شد؛ کسی را توانایی تغییر دادن آنها نیست. او شنوا و داناست.

مرحوم فیض در **علم‌الیقین** صفحهٔ ۱۰۵ از یکی از بزرگان چنین نقل می‌کند:

مقصود و هدف در فطرت آدمیان رسیدن به مقام قرب الهی است و این جز با راهنمایی پیامبران امکان‌پذیر نمی‌باشد. از این رو نبوت جزء نظام هستی قرار می‌گیرد و البته مقصود و هدف، مرتبهٔ اعلی و آخرین درجهٔ نبوت است نه اولین درجهٔ آن. نبوت طبق سنت الهی تدریجاً کمال می‌یابد، همچنان که یک عمارت تدریجاً ساخته می‌شود. و همچنان که در ساختن عمارتْ پایه‌ها و دیوارها هدف نیست،

۱. انعام / ۱۱۵.

هدفْ صورت کامل خانه است، نبوت نیز چنین است؛ هدفْ صورت کامل آن است و در همین‌جاست که نبوت خاتمه می‌پذیرد و پایان می‌یابد و زیاده نمی‌پذیرد، زیرا زیاده بر کمالْ نقص است و انگشت زیادی را می‌ماند. پیغمبر اکرم در حدیث معروف به همین معنی اشاره کرد که گفت: مَثَل نبوت مَثَل خانه‌ای است که ساخته شده و جای یک خشت در آن باقی است، من جای آن خشت آخرینم، یا من گذارندهٔ آن خشت آخرینم[1].

□

بیانات گذشته می‌تواند دورنمایی از سیمای اندیشهٔ ختم نبوت در میان اندیشه‌های اسلامی رسم کند و پایه‌ها و ارکان آن را ارائه دهد.

معلوم شد اندیشهٔ ختم نبوت بر این پایه است که اولاً مایهٔ

---

۱. متن حدیث را **مجمع البیان** در ذیل آیهٔ ۴۰ سورهٔ احزاب به نقل از صحیح بخاری و مسلم چنین آورده است: **اِنَّما مَثَلی فِی الْاَنْبیاءِ کَمَثَلِ رَجُلٍ بَنیٰ داراً فَاَکْمَلَها وَ حَسَّنَها اِلّا مَوْضِعَ لَبِنَةٍ فَکانَ مَنْ دَخَلَ فیها فَنَظَرَ اِلَیْها قالَ ما اَحْسَنَها اِلّا مَوْضِعَ هٰذِهِ اللَّبِنَةِ فَاَنَا مَوْضِعُ هٰذِهِ اللَّبِنَةِ خُتِمَ بِیَ الْاَنْبِیاءُ.**

دین در سرشت بشر نهاده شده است، سرشت همهٔ انسانها یکی است، سیر تکاملی بشر یک سیر هدفدار و بر روی یک خط مشخص و مستقیم است؛ از این رو حقیقت دین که بیان‌کننده خواستهای فطرت و راهنمای بشر به راه راست است یکی بیش نیست.

ثانیاً یک طرح به شرط فطری بودن، جامع بودن، کلی بودن و به شرط مصونیت از تحریف و تبدیل و به شرط حُسن تشخیص و تطبیق در مرحلهٔ اجرا می‌تواند برای همیشه رهنمون و مفید و مادر طرحها و برنامه‌ها و قوانین جزئیِ بی‌نهایت واقع گردد. مباحث آینده بهتر این مطلب را روشن خواهد کرد. اکنون به بررسی و پاسخ پرسشهایی که در آغاز گفتار اشاره شد می‌پردازیم.

دروازه‌های آسمان

اولین پرسشی که اندیشهٔ ختم نبوت به وجود می‌آورد، دربارهٔ رابطهٔ انسان با جهان غیب است. چطور می‌شود که انسان اولیه با همهٔ بدویّت و بساطت، از طریق وحی و الهام با جهان غیب ارتباط پیدا کرده و دروازه‌های آسمان به روی او باز بوده

است، اما بشر پیشرفتهٔ کمال یافتهٔ بعدی از این موهبت محروم و درهای آسمان به رویش بسته شده است؟ آیا واقعاً استعدادهای معنوی و روحی بشر کاهش یافته و بشریت از این نظر تنزل کرده است؟

این شبهه از این پندار پدید آمده که ارتباط و اتصال معنوی با غیب مخصوص پیامبران است و لازمهٔ انقطاع نبوت بریده شدن هرگونه رابطهٔ معنوی و روحانی میان جهان غیب و جهان انسان است.

اما این پندار، سخت بی‌اساس است. قرآن کریم نیز ملازمه‌ای میان اتصال با غیب و ملکوت و میان مقام نبوت قائل نیست، همچنان که خرق عادت را به تنهایی دلیل بر پیامبری نمی‌شناسد. قرآن کریم افرادی را یاد می‌کند که از زندگی معنوی نیرومندی برخوردار بوده‌اند، با فرشتگان همسخن بوده و امور خارق‌العاده از آنها سر می‌زده بدون آنکه «نبی» بوده باشند. بهترین مثال، مریم دختر عِمران مادر عیسی مسیح است که قرآن داستانهای حیرت‌انگیزی از او نقل کرده است. قرآن دربارهٔ مادر موسی نیز می‌گوید:

ما به او وحی کردیم که موسی را شیر بده و آنگاه که بر جان او بیم کردی او را به دریا بسپار؛ ما او را حفظ کرده، به تو باز خواهیم گرداند[۱].

چنانکه می‌دانیم نه مادر عیسی پیامبر است و نه مادر موسی.

حقیقت این است که اتصال به غیب و شهود حقایق ملکوتی، شنیدن سروش غیبی و بالاخره «خبر شدن» از غیب، نبوت نیست؛ نبوت «خبر باز آوردن» است و نه «هرکه او را خبر شد، خبر باز آورد». قرآن باب اشراق و الهام را بر روی همهٔ کسانی که باطن خویش را پاک کنند باز می‌داند:

اِنْ تَتَّقُوا اللّٰهَ یَجْعَلْ لَکُمْ فُرْقاناً[۲].

اگر تقوای الهی داشته باشید خدا در جان شما نوری قرار می‌دهد که مایهٔ تشخیص و تمیز شما باشد.

---

۱. قصص / ۷.

۲. انفال / ۲۹.

وَ الَّذینَ جاهَدوا فینا لَنَهْدِیَنَّهُمْ سُبُلَنا[1] **.**
آنان که در راه ما کوشش کنند ما راههای خود را به آنها می‌نمایانیم.

برای اینکه نمونه‌ای از زندگی معنوی و عرفانی از نظر منطق اسلام به دست داده باشیم کافی است گوشه‌ای از یکی از خطب نهج‌البلاغه را ذکر کنیم. در خطبهٔ ۲۲۰ نهج‌البلاغه چنین آمده است:

اِنَّ اللّهَ تَعالیٰ جَعَلَ الذِّکْرَ جَلاءً لِلْقُلوبِ، تَسْمَعُ بِهِ بَعْدَ الْوَقْرَةِ وَ تُبْصِرُ بِهِ بَعْدَ الْعَشْوَةِ وَ تَنْقادُ بِهِ بَعْدَ الْمُعانَدَةِ، وَ ما بَرِحَ لِلّٰهِ عَزَّتْ آلاؤُهُ فِی الْبُرْهَةِ بَعْدَ الْبُرْهَةِ وَ فی اَزْمانِ الْفَتَراتِ عِبادٌ ناجاهُمْ فی فِکَرِهِمْ وَ کَلَّمَهُمْ فی ذاتِ عُقولِهِمْ.
خداوند یاد خود را صیقل دلها قرار داده است. دلها بدین وسیله از پس کری، شنوا و از پس کوری، بینا و

---

۱. عنکبوت / ۶۹.

از پس سرکشی و عناد، مطیع و رام می‌گردند. همواره چنین بوده و هست که خداوند در هر برهه‌ای از زمان، و در زمانهایی که پیامبری نبوده است، بندگانی داشته و دارد که در سرّ ضمیر آنها با آنها راز می‌گوید و از راه عقلهای آنها با آنها تکلم می‌کند.

از پیغمبر اکرم روایت است:

اِنَّ لِلّٰهِ عِباداً لَیْسوا بِاَنْبِیاءَ تَغْبِطُهُمُ النُّبُوَّةُ[1].

خداوند بندگانی دارد که پیامبر نیستند، اما پیامبری بر آنها رشک می‌برد[2].

از نظر شیعیان که به مقام امامت و ولایت باطنی ائمهٔ

---

۱. **مسند احمد**، ج ۵ / ص ۳۴۱.

۲. صدرالمتألهین در **مفاتیح الغیب** این حدیث را نقل می‌کند و می‌گوید: هٰذَا الْحَدیثُ مِمّا رَواهُ الْمُعْتَبِرونَ مِنْ اَهْلِ الْحَدیثِ فی طَریقَتِنا وَ طَریقَةِ غَیْرِنا یعنی این حدیث را محدّثین معتبر شیعه و سنی روایت کرده‌اند. و نیز رجوع شود به آخرین فصل کتاب **الشواهد الرّبوبیّه**.

اطهار علیهم‌السلام قائلند بدون آنکه آنها را نبی بدانند، مطلب کاملاً حل شده است. عرفای اسلامی در قالب اصطلاحات عرفانی مراتب سیر و سلوک معنوی را به چهار مرحله تقسیم کرده‌اند. ما به خاطر پرهیز از اطالهٔ کلام فقط به دو مرحله از آن اشاره می‌کنیم:

الف. سفر از خلق به حق

ب. سفر از حق به خلق

سفر از خلق به حق مخصوص پیامبران نیست، بلکه پیامبران مبعوث شده‌اند که بشر را در این سفر مدد نمایند. آنچه مخصوص پیامبران است سفر از حق به خلق است؛ یعنی مأموریت برای ارشاد و هدایت و دستگیری خلق. پیامبری بازگشت به کثرت است برای سوق دادن به وحدت.

صدر المتألهین در صفحهٔ ۱۳ **مفاتیح الغیب** می‌گوید:

وحی یعنی نزول فرشته بر گوش و بر دل به منظور مأموریت و پیامبری، هرچند منقطع شده است و دیگر فرشته‌ای بر کسی نازل نمی‌شود و او را مأمور اجرای فرمانی نمی‌نماید، زیرا به حکم **«اَکْمَلْتُ لَکُمْ**

دینَکُمْ» آنچه از این راه باید به بشر برسد رسیده است، ولی باب الهام و اشراق هرگز بسته نشده و نخواهد شد، ممکن نیست این راه مسدود گردد.

در این زمینه سخنان زیادی گفته شده که نقل آنها موجب اطالهٔ کلام است. در میان دانشمندان عصر ما اقبال لاهوری سخن لطیفی در این موضوع دارد. اقبال در فرق میان نبی و عارف (و به قول خود او مرد باطنی) چنین می‌گوید:

مرد باطنی نمی‌خواهد که پس از آرامش و اطمینانی که با تجربهٔ اتحادی (وصول به حق) پیدا می‌کند به زندگی اینجهانی بازگردد. در آن هنگام که بنا بر ضرورت باز می‌گردد بازگشت او برای بشریت سود چندانی ندارد؛ ولی بازگشت پیغمبر جنبهٔ خلاقیت و ثمربخشی دارد، باز می‌گردد و در جریان زمان وارد می‌شود به این قصد که جریان تاریخ را تحت ضبط درآورد و از این راه، جهان تازه‌ای از کمال مطلوب‌ها خلق کند. برای مرد باطنی آرامش حاصل از تجربهٔ

اتحادی مرحله‌ای نهایی است. برای پیغمبر بیدار شدن نیروهای روانشناختی اوست که جهان را تکان می‌دهد و این نیرو آنچنان حساب‌شده است که کاملاً جهان بشری را تغییر دهد... پیغمبری را می‌توان همچون نوعی خودآگاهی باطنی تعریف کرد که در آن، تجربهٔ اتحادی تمایل به آن دارد که از حدود خود لبریز شود و در پی یافتن فرصتهایی است که نیروهای زندگی اجتماعی را از نو توجیه کند یا شکل تازه‌ای به آنها بدهد[۱].

پس انقطاع نبوت به معنی انقطاع مأموریت الهی است برای ارشاد و هدایت، نه انقطاع فیض معنوی نسبت به سائرین و سالکین الی الله. بسیار اشتباه است اگر گمان کنیم اسلام با اعلام ختم نبوت منکر زندگی معنوی شده است.

۱. احیای فکر دینی در اسلام، ترجمهٔ احمد آرام، ص ۱۴۳ و ۱۴۴.

نبوت تبلیغی

پرسش دیگر این است: پیامبران مجموعاً دو وظیفه انجام می‌داده‌اند: یکی اینکه از جانب خدا برای بشر قانون و دستورالعمل می‌آورده‌اند؛ دوم اینکه مردم را به خدا و عمل به دستورالعمل‌های الهی آن عصر و زمان دعوت و تبلیغ می‌کرده‌اند. غالب پیامبران فقط وظیفهٔ دوم را انجام می‌داده‌اند؛ عدهٔ بسیار کمی از پیامبران که قرآن آنها را «اولواالعزم» می‌خواند قانون و دستورالعمل آورده‌اند. به عبارت دیگر، دو نوع نبوت بوده است: نبوت تشریعی و نبوت تبلیغی. پیامبران تشریعی که عددشان بسیار اندک است صاحب قانون و شریعت بوده‌اند، ولی پیامبران تبلیغی کارشان تعلیم و تبلیغ و ارشاد مردم به تعلیمات پیامبر صاحب شریعت بوده است. اسلام که ختم نبوت را اعلام کرده است نه تنها به نبوت تشریعی خاتمه داده است بلکه به نبوت تبلیغی نیز پایان داده است. چرا چنین است؟ چرا امت محمد و ملت اسلام از هدایت و ارشاد چنین پیامبرانی محروم مانده‌اند؟ فرضاً این مطلب را پذیرفتیم که اسلام به واسطهٔ کمال و کلیت و تمامیت و جامعیتش به نبوت تشریعی پایان داده است، پایان یافتن

نبوت تبلیغی را با چه حساب و فلسفه‌ای می‌توان توجیه کرد؟

حقیقت این است که وظیفهٔ اصلی نبوت و هدایت وحی، همان وظیفهٔ اول است، اما تبلیغ و تعلیم و دعوت، یک وظیفهٔ نیمه بشری و نیمه الهی است. وحی و نبوت، یعنی اتصال مرموز با ریشهٔ وجود و سپس مأموریت برای ارشاد خلق، مظهری است از مظاهر «هدایت» که بر سراسر هستی حکمفرماست:

رَبُّنَا الَّذی اَعْطیٰ کُلَّ شَیْءٍ خَلْقَهُ ثُمَّ هَدیٰ[1].
اَلَّذی خَلَقَ فَسَوّیٰ. وَ الَّذی قَدَّرَ فَهَدیٰ[2].

موجودات با پیمودن پله‌های هستی، به تناسب درجهٔ کمالی که به آن می‌رسند، از هدایت خاص آن درجه بهره‌مند می‌گردند؛ یعنی خصوصیت و شکل هدایت بر حسب مراحل مختلف هستی متفاوت است. دانشمندان اثبات کرده‌اند که

۱. طه / ۵۰.
۲. اعلی / ۲ و ۳.

حیوانات هر اندازه از نظر ساختمان و تجهیزات طبیعی ضعیف‌تر و ناتوان‌ترند از لحاظ نیروی مرموز هدایت غریزه که نوعی حمایت و سرپرستی مستقیم طبیعت است قویترند، و هر اندازه که از لحاظ تجهیزات طبیعی و نیروهای حسی و خیالی و وهمی و عقلی مجهزتر می‌گردند و بر پله‌های وجود بالا می‌روند، از هدایت غریزی آنها کاسته می‌شود؛ درست مانند کودکی که در مراحل اول کودکی تحت حمایت و سرپرستی مستقیم و همه‌جانبهٔ پدر و مادر است و هر اندازه که رشد می‌کند از تحت حمایت مستقیم والدین خارج و به خود واگذاشته می‌شود. بالا رفتن جانداران بر پله‌های هستی و مجهز شدن به تجهیزات عضوی و حسی و خیالی و وهمی و هوشی و عقلی، بر امکانات و استقلال آنها می‌افزاید و به همان نسبت از هدایت غریزی آنها می‌کاهد. می‌گویند حشرات از همهٔ حیوانات از لحاظ غریزه مجهزترند، در صورتی که از لحاظ مراحل تکامل در درجهٔ پایین قرار گرفته‌اند، و انسان که بر بالاترین پلهٔ نردبان تکامل قرار گرفته است از لحاظ غریزه از همه ناتوان‌تر است.

وحی، عالیترین و راقی‌ترین مظاهر و مراتب هدایت

است. وحی، رهنمونیهایی دارد که از دسترس حس و خیال و عقل و علم و فلسفه بیرون است و چیزی از اینها جانشین آن نمی‌شود. ولی وحیی که چنین خاصیتی دارد وحی تشریعی است نه تبلیغی. وحی تبلیغی برعکس است.

تا زمانی بشر نیازمند به وحی تبلیغی است که درجهٔ عقل و علم و تمدن به پایه‌ای نرسیده است که خود بتواند عهده‌دار دعوت و تعلیم و تبلیغ و تفسیر و اجتهاد در امر دین خود بشود. ظهور علم و عقل، و به عبارت دیگر رشد و بلوغ انسانیت، خود به خود به وحی تبلیغی خاتمه می‌دهد و علما جانشین چنان انبیا می‌گردند. می‌بینیم قرآن در اولین آیه‌ای که نازل می‌شود سخن از قرائت و نوشتن و قلم و علم به میان می‌آورد:

اِقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّکَ الَّذی خَلَقَ. خَلَقَ الْاِنْسانَ مِنْ عَلَقٍ. اِقْرَأْ وَ رَبُّکَ الْاَکْرَمُ. الَّذی عَلَّمَ بِالْقَلَمِ. عَلَّمَ الْاِنْسانَ ما لَمْ یَعْلَمْ[1].

۱. علق / ۱-۵.

این آیه اعلام می‌کند که عهد قرآن، عهد خواندن و نوشتن و یاد دادن و علم و عقل است. این آیه تلویحاً می‌فهماند که در عهد قرآن وظیفهٔ تعلیم و تبلیغ و حفظ آیات آسمانی به علما منتقل شده و علما از این نظر جانشین انبیا می‌شوند. این آیه اعلام بلوغ و استقلال بشریت در این ناحیه است. قرآن در سراسر آیاتش بشر را به تعقل و استدلال و مشاهدهٔ عینی و تجربی طبیعت و مطالعهٔ تاریخ و به تفقّه و فهم عمیق دعوت می‌کند. اینها همه نشانه‌های ختم نبوت و جانشینی عقل و علم به جای وحی تبلیغی است.

برای کدامیک از کتب آسمانی به اندازهٔ قرآن کار شده است؟ به محض نزول قرآن هزارها حافظ قرآن پیدا می‌شود. هنوز نیم قرن نگذشته، به خاطر قرآن علم نحو و صرف و دستور زبان تدوین و لغتهای زبان عربی جمع‌آوری می‌گردد، علم معانی و بیان و بدیع ابتکار می‌شود، هزارها تفسیر و مفسر و حوزه‌های تفسیر به وجود می‌آید، روی کلمه به کلمهٔ قرآن کار می‌شود. غالب این فعالیتها از طرف مردمی صورت می‌گیرد که نسبت به زبان عربی بیگانه‌اند. فقط علاقهٔ به قرآن است که چنین شور و هیجانی به وجود می‌آورد. چرا برای

تورات و انجیل و اوستا چنین فعالیتهایی نشد؟ آیا این خود دلیل بر رشد و بلوغ بشریت و قابلیت او برای حفظ و تعلیم و تبلیغ کتاب آسمانی‌اش نیست؟ آیا این خود دلیل جانشین شدن دانش به جای نبوت تبلیغی نیست؟

بشر در دوره‌های پیشین مانند کودک مکتبی بوده است که کتابی که به دستش برای خواندن می‌دهند پس از چند روز پاره پاره می‌کند، و بشر دورهٔ اسلامی مانند یک عالم بزرگسال است که با همهٔ مراجعات مکرری که به کتابهای خود می‌کند، آنها را در نهایت دقت حفظ می‌نماید.

زندگی بشر را معمولاً به عهد تاریخی و عهد ماقبل تاریخ تقسیم می‌کنند. عهد تاریخی از زمانی است که بشر توانسته یادگارهایی به صورت کتیبه یا کتاب از خود باقی بگذارد و همانها امروز ملاک قضاوت دربارهٔ زندگی آن روز است؛ اما از عهد ماقبل تاریخ هیچ‌گونه اثری که ملاک قضاوت قرار بگیرد باقی نمانده است.

ولی می‌دانیم که آثار عهد تاریخی نیز غالباً پراکنده است. دوره‌ای که از آن به بعد بشر تاریخ و آثار خود را به طور منظم و نسل به نسل حفظ کرده و تحویل نسل بعد داده مقارن با ظهور

اسلام است. خود اسلام نیز عاملی برای این رشد عقلی محسوب می‌شود. در دورهٔ اسلامی، مسلمین، هم آثار خود را حفظ و نگهداری کردند و مانع اندراس و نابودی شدند و هم کم و بیش آثار ملل پیشین را نگهداری و به نسلهای بعد منتقل کردند؛ یعنی تقریباً مقارن با عهد ختم نبوت است که بشر لیاقت خود را برای حفظ مواریث علمی و دینی نشان داده است و در واقع دورهٔ تاریخی واقعی مقارن با ظهور اسلام است. در ادوار گذشته، از یک طرف آثار نفیس علمی و فلسفی و دینی به وجود می‌آمد و از طرف دیگر در کام آتش یا آب می‌رفت. تاریخ از این سرگذشتهای دردناک، فراوان به یاد دارد. حوزهٔ علمی و عظیم اسکندریه پس از نفوذ مسیحیت در حوزهٔ امپراطوری روم شرقی منحل شد و کتابخانهٔ تاریخی آن به وسیلهٔ متعصبان مسیحی در کام آتش رفت[1].

---

۱. مدتها شایع شده بود که این کتابخانه را مسلمین هنگام فتح مصر آتش زدند. این شایعه آنقدر قوّت گرفت که متأخران مسلمانان آن را در کتابهای خود بازگو کردند. گذشته از اینکه در هیچ یک از مدارک معتبر این قضیه نقل نشده است، اخیراً محققین اثبات کرده‌اند که این کتابخانه

←

طلوع و ظهور علم و رسیدن بشر به حدی که خود حافظ و داعی و مبلّغ دین آسمانی خود باشد خواه ناخواه به نبوت تبلیغی خاتمه داد. از این رو است که پیغمبر اکرم علمای این امت را همدوش انبیای بنی‌اسرائیل یا برتر از آنها می‌شمارد. اقبال لاهوری باز هم سخن لطیفی دارد، می‌گوید:

> پیغمبر اسلام میان جهان قدیم و جهان جدید ایستاده است. تا آنجا که به منبع الهام وی مربوط می‌شود به جهان قدیم تعلق دارد و آنجاکه پای روح الهام وی در کار می‌آید متعلق به جهان جدید است. زندگی در وی منابع دیگری از معرفت را اکتشاف می‌کند که شایستهٔ خط سیر جدید آن است. ظهور و ولادت اسلام، ظهور و ولادت عقل برهانی استقرایی است. رسالت با

← قبلاً توسط متعصبین مسیحی سوخته شده است و شایعه نسبت به مسلمین نیز از طرف یک گویندهٔ مسیحی است که در حدود دو قرن با آن زمان فاصله داشته است. (رجوع شود به جلد یازدهم ترجمهٔ **تاریخ تمدن** ویل دورانت صفحهٔ ۲۱۹ و به رسالهٔ شبلی نعمان به نام **کتابخانهٔ اسکندریه** که در همین موضوع نوشته شده است).

ظهور اسلام، در نتیجهٔ اکتشاف ضرورت پایان یافتن خودِ رسالت به حد کمال می‌رسد، و این خود مستلزم دریافت هوشمندانهٔ این امر است که زندگی نمی‌تواند پیوسته در مرحلهٔ کودکی و رهبری شدن از خارج باقی بماند. الغای کاهنی و سلطنت میراثی در اسلام، توجه دائمی به عقل و تجربه در قرآن، و اهمیتی که این کتاب مبین به طبیعت و تاریخ به عنوان منابع معرفت بشری می‌دهد، همه سیماهای مختلف اندیشهٔ واحد ختم دورهٔ رسالت است... اندیشهٔ خاتمیت را نباید به این معنی گرفت که سرنوشت نهایی زندگی، جانشین شدن کامل عقل به جای عاطفه است، چنین چیزی نه ممکن است نه مطلوب...[۱]

دین جاوید

اسلام ضمن اعلام ختم نبوت، جاویدان ماندن خویش را اعلام کرد:

---

۱. احیای فکر دینی در اسلام، ص ۱۴۵ و ۱۴۶.

حَلالُ مُحَمَّدٍ حَلالٌ اِلىٰ يَوْمِ الْقِيامَةِ وَ حَرامُ مُحَمَّدٍ حَرامٌ اِلىٰ يَوْمِ الْقِيامَةِ[۱]**.**

پر سر و صداترین پرسشها و ایرادها در اطراف همین موضوع است. می‌گویند: مگر ممکن است چیزی جاوید بماند؟! همه چیز در جهان بر ضد جاوید ماندن است؛ اساسی‌ترین اصل این جهان اصل تغییر و تحول است؛ تنها یک چیز جاودانی است، آن اینکه هیچ چیز جاودانی نیست.

منکران جاوید ماندن، گاهی به سخنان خود رنگ فلسفی می‌دهند و قانون تغییر و تحول را که قانون عمومی طبیعت است دلیل می‌آورند.

اگر به این مسئله صرفاً از این جنبه بنگریم جواب ایراد روشن است: آن چیزی که همواره در تغییر و تحول است، ماده و ترکیبات مادی جهان است، اما قوانین و نظامات ـ خواه نظامات طبیعی و یا نظامات اجتماعی منطبق بر نوامیس طبیعی ـ مشمول این قانون نمی‌باشند. ستارگان و منظومه‌های

۱. اصول کافی، ج ۲ / ص ۱۷.

شمسی پدید می‌آیند و پس از چندی فرسوده و فانی می‌گردند، اما قانون جاذبه همچنان پای برجاست؛ گیاهان و جانوران زاده می‌شوند و می‌زیَند و می‌میرند، ولی قوانین زیست‌شناسی همچنان زنده است.

همچنین است حال انسانها و قانون زندگی آنها؛ انسانها از آن جمله شخص پیغمبر می‌میرد، ولی قانون آسمانی او زنده است.

مصطفی را وعده داد الطاف حق
گر بمیری تو نمیرد این سَبَق

در طبیعت، «پدیده‌ها» متغیرند نه قانونها. اسلام قانون است نه پدیده. اسلام آن وقت محکوم به مرگ است که با قوانین طبیعت ناهماهنگ باشد، اما اگر چنانکه خود مدعی است از فطرت و سرشت انسان و اجتماع سرچشمه گرفته باشد و با طبیعت و قوانین آن هماهنگی داشته باشد، چرا بمیرد؟!

ولی گاهی از جنبهٔ اجتماعی ایراد می‌کنند، می‌گویند: مقررات اجتماعی یک سلسله مقررات قراردادی است که براساس نیازمندیهای اجتماعی وضع می‌شود. نیازمندیها که مبنا و اساس مقررات و قوانین اجتماعی می‌باشند به موازات

توسعه و تکامل عوامل تمدن در تغییرند؛ نیازمندیهای هر عصر با نیازمندیهای عصر دیگر متفاوت است؛ نیازمندیهای بشر در عصر موشک و هواپیما و برق و تلویزیون با نیازمندیهای عصر اسب و الاغ و شتر بکلی فرق کرده است؛ چگونه ممکن است مقررات زندگی او در این عصر همان مقررات عصر اسب و الاغ و شتر باشد؟ به عبارت دیگر، توسعه و پیشرفت عوامل تمدن، لزوماً و جبراً مقتضیات جدیدی می‌آورد؛ نه ممکن است جلو «جبر تاریخ» را گرفت و زمان را به یک حال نگه داشت و نه ممکن است با مقتضیات زمان هماهنگی نکرد. پابند بودن به مقررات ثابت و یکنواخت، مانع انعطاف و انطباق با مقتضیات زمان و هماهنگی با قافلهٔ تمدن است.

بدون شک مهمترین مسئله‌ای که ادیان و بالاخص اسلام در این عصر با آن مواجه است همین مسئله است. نسل جدید جز دربارهٔ تحول و دگرگونی و نوطلبی و درک مقتضیات زمان نمی‌اندیشد. در مواجهه با این نسل، اولین سخنی که به گوش می‌رسد همین است. از نظر افراطیهای این نسل، مذهب و نوخواهی دو پدیدهٔ متضادند: خاصیت نوخواهی، تحرک و پشت کردن به گذشته است و خاصیت مذهب، جمود و سکون

و توجه به گذشته و پاسداری وضع موجود.

اسلام بیش از هر مذهب دیگر باید با این گروه پنجه نرم کند، زیرا اسلام از طرفی دعوی جاودانگی دارد ـ که بر گوش این گروه سخت سنگین است ـ و از طرف دیگر در همهٔ شئون زندگی مداخله کرده است از رابطهٔ فرد با خدا گرفته تا روابط اجتماعی افراد، روابط خانوادگی، روابط فرد و اجتماع، روابط انسان و جهان. اگر اسلام مانند برخی ادیان دیگر به یک سلسله تشریفات عبادی و دستورالعمل‌های خشک اخلاقی قناعت کرده بود چندان مشکلی نبود، اما با این‌همه مقررات و قوانین مدنی، جزایی، قضایی، سیاسی، اجتماعی و خانوادگی چه می‌توان کرد؟

چنانکه می‌بینیم در این اشکال، از «جبر تاریخ»، «تغییر نیازمندیها»، «لزوم رعایت مقتضیات زمان» سخن به میان آمده است؛ از این رو لازم است ما دربارهٔ این سه موضوع که عنصر اصلی این ایراد را تشکیل می‌دهند اندکی بحث کنیم، سپس راه حل مشکل را از نظر اسلام بیان نماییم.

این مقاله ادعا ندارد که در این صفحات محدود بتواند همهٔ جوانب این مطلب را به تفصیل متعرض شود، زیرا بررسی

چنین مسئله‌ای که به فلسفه و فقه و تاریخ و جامعه‌شناسی توأماً مربوط است در خور یک کتاب پرحجم و محصول سالها مطالعه است. این مقاله امیدوار است نشانه‌هایی از راه حل این مشکل ارائه دهد.

۱

جبـر تاریخ

کلمه‌ای است مرکّب از دو جزء: جبر، تاریخ.

جبر یعنی حتمیّت و اجتناب‌ناپذیری و به اصطلاح فلاسفه: ضرورت و وجوب. وقتی که مثلاً می‌گوییم ۵×۵ ضرورتاً و جبراً مساوی با ۲۵ است یعنی حتماً چنین است و خلاف آن ناممکن است. بدیهی است که جبر در این اصطلاح که مفهومی فلسفی است غیر از جبر به مفهوم حقوقی و فقهی و عرفی است که به معنی اکراه و اعمال زور است. ۵×۵ به حکم طبیعت ذاتی خود مساوی ۲۵ است نه به حکم یک قوّهٔ جبریّه و با اعمال زور.

اما تاریخ: تاریخ یعنی مجموعهٔ حوادثی که سرگذشت بشر را تشکیل می‌دهد. سرگذشت بشر جریانی طی می‌کند و نیروهایی در کار است که آن را می‌گرداند و اداره می‌نماید. همچنان که یک چرخ دستی یا یک کارخانه با نیروی دست یا بخار می‌گردد، تاریخ نیز با عوامل و نیروهایی می‌گردد و دور می‌زند و بالا می‌رود.

پس جبر تاریخ یعنی حتمیّت و اجتناب‌ناپذیری سرگذشت بشر. اگر گفتیم حرکت تاریخ جبری است به معنی این است که عوامل مؤثر در زندگی اجتماعی بشر تأثیرات قطعی و غیرقابل تخلف دارند؛ اثر بخشیدن این عوامل، ضروری و حتمی و اجتناب‌ناپذیر است.

کلمهٔ «جبر تاریخ» در عصر ما ارزش و اعتبار فراوانی یافته است. این کلمه در حال حاضر همان نقشی را بازی می‌کند که کلمهٔ «قضا و قدر» در گذشته بازی کرده است: سرپوشی است برای تسلیم شدن در مقابل حوادث و عذری است برای تقصیرها.

آن شیر خونخواره‌ای که در برابرش جز تسلیم و رضا چاره‌ای نیست در گذشته قضا و قدر بود و در زمان حاضر جبر

تاریخ است.

حقیقت این است که هم قضا و قدر و هم جبر تاریخ مفهوم فلسفی صحیحی دارد؛ درست درک نکردن مفهوم واقعی آنها موجب سوء تعبیر شده است. در کتاب **انسان و سرنوشت** دربارهٔ قضا و قدر بحث کرده‌ایم، اما جبر تاریخ:

در اینکه سرگذشت بشر همانند همهٔ حوادث جهان قانون لایتغیّری دارد و عوامل تاریخی مانند همهٔ عوامل دیگر تأثیرات قطعی و ضروری دارند سخنی نیست. قرآن کریم نیز با زبان مخصوص خود تحت نام «سنّة الله» آن را تأیید نموده است. ولی سخن در شکل تأثیر این عوامل است که آیا تأثیر جبری عوامل تاریخ به این شکل است که همه چیز موقت و محدود و محکوم به زوال است یا به شکل دیگر است؟

بدیهی است که بستگی دارد به نوع عامل. اگر عوامل گردانندهٔ تاریخ، ثابت و پایدار باشند، نتیجهٔ تأثیر جبری آنها به این شکل خواهد بود که جریانی را ادامه دهند، و اگر برعکس، ناپایدار باشند، نتایج و آثار آنها نیز ناپایدار خواهد بود. یکی از عوامل تاریخی عامل خانوادگی و جنسی است. این عامل یک عامل ثابت و پایدار است و همیشه به سوی تشکیل

خانواده و انتخاب همسر و تولید فرزند گرایش داشته است. در طول تاریخ بشر نهضتهایی علیه زندگی خانوادگی صورت گرفته است، اما همه با شکست مواجه شده است، چرا؟ چون برخلاف جبر تاریخ بوده است؛ جبر تاریخ ایجاب می‌کرده که باقی بماند. یکی دیگر از عوامل تاریخی عامل مذهبی است. در نهاد بشر گرایش به پرستش ـ به هر شکل و به هر صورت ـ وجود داشته است. این عامل در تمام دوره‌ها نقش خود را ایفا کرده است و نگذاشته است توجه به مذهب فراموش شود.

پس اینکه جبر تاریخ را مساوی با موقت و محدودیت گرفته و دلیلی برای ناپایداری هر قانون و قاعده‌ای بگیریم اشتباه محض است. جبر تاریخ آنجا ناپایداری را نتیجه می‌دهد که عامل مورد نظر مانند عامل تولید اقتصادی ناپایدار باشد و عامل دیگر جای آن را بگیرد. پس باید سراغ انسان و نیازمندیهای او و عوامل گردانندهٔ تاریخ و شعاع تأثیر هر عاملی در محیط اجتماع رفت تا روشن گردد در چه حدودی است و کدامیک ثابت و پایدار و کدامیک ناثابت و ناپایدار است.

حقیقت این است که فرضیهٔ مساوی بودن جبر تاریخ با ناپایداری همهٔ شئون زندگی انسان مولود فرضیهٔ «یک بُعدی

بودن انسان» است. طبق این فرضیه انسان یک بُعد اصیل بیشتر ندارد و تحول تاریخ یک تحول یک‌شاخه‌ای است. از نظر طرفداران این فرضیه عامل اساسی و اصلی تاریخ در هر عصری اقتصاد است؛ طرز تولید و توزیع ثروت و روابط اقتصادی افراد از قبیل روابط کارگر و کارفرما، کشاورز و ارباب و غیره ـ که البته روابط متغیر و ناثابتی است ـ جنبه‌های دیگر زندگی از قبیل دین و علم و فلسفه و قانون و اخلاق و هنر را تعیین می‌کند. این فرضیه در ابتدا سر و صدای زیادی در جهان راه انداخت، ولی اکنون ارزش و اعتبار سابق خود را از دست داده است. اکنون حتی بسیاری از مفسران مادی جهان و تاریخ به این فرضیه پشت کرده‌اند.

هرچند هنوز از نظر علمی نمی‌توان به طور قطع اظهارنظر کرد که انسان «این موجود ناشناخته» چند بُعدی است و تاریخ انسان را با فرض چند بُعد می‌توان توجیه کرد، اما قدر مسلّم این است که انسانْ یک بعدی نیست و فرضیهٔ یک بعدی بودن انسان و یک خطی بودن سیر تاریخ انسان از بی‌پایه‌ترین فرضیه‌هاست.

۱ نیازمندیها

آیا درست است که همهٔ نیازمندیهای بشر در تغییر است و با تغییر نیازمندیها قوانین و مقررات مربوط به آنها تغییر می‌کند؟

جواب این است که نه تمام نیازمندیها در تغییر است و نه لازمهٔ تغییر نیازمندیها این است که اصول و قواعد اساسی زندگی تغییر کند.

اما قسمت اول. نیازمندیها بر دو گونه است: نیازمندیهای اوّلی و نیازمندیهای ثانوی. نیازمندیهای اوّلی از عمق ساختمان جسمی و روحی بشر و از طبیعت زندگی اجتماعی سرچشمه می‌گیرد. تا انسان انسان است و تا زندگی وی زندگی

اجتماعی است، آن نوع نیازمندیها هست. این نیازمندیها یا جسمی است یا روحی و یا اجتماعی. نیازمندیهای جسمی از قبیل نیازمندی به خوراک، پوشاک، مسکن، همسر و غیره؛ نیازمندیهای روحی از قبیل علم، زیبایی، نیکی، پرستش، احترام و تربیت؛ نیازمندیهای اجتماعی از قبیل معاشرت، مبادله، تعاون، عدالت، آزادی و مساوات.

نیازمندیهای ثانوی نیازمندیهایی است که از نیازمندیهای اوّلی ناشی می‌شود. نیازمندی به انواع آلات و وسایل زندگی که در هر عصر و زمانی با عصر و زمان دیگر فرق می‌کند از این نوع است.

نیازمندیهای اوّلی، محرّک بشر به سوی توسعه و کمال زندگی است، اما نیازمندیهای ثانوی ناشی از توسعه و کمال زندگی است و در عین حال محرّک به سوی توسعهٔ بیشتر و کمال بالاتر است.

تغییر نیازمندیها و نو شدن و کهنه شدن آنها مربوط به نیازمندیهای ثانوی است. نیازمندیهای اوّلی نه کهنه می‌شود و نه از بین می‌رود؛ همیشه زنده و نو است. پاره‌ای از نیازمندیهای ثانوی نیز چنین است. از آن جمله است نیازمندی

به قانون. نیازمندی به قانون ناشی از نیازمندی به زندگی اجتماعی است و در عین حال دائم و همیشگی است. بشر هیچ زمانی بی‌نیاز از قانون نخواهد شد.

اما قسمت دوم. درست است که توسعهٔ عوامل تمدن، نیازمندیهای جدیدی به وجود می‌آورد و احیاناً یک سلسله قراردادها و قوانین فرعی را ایجاب می‌کند، مثلاً وسایل نقلیهٔ ماشینی ایجاب می‌کند که یک سلسله قراردادها و مقررات به نام «مقررات راهنمایی» برای شهرها و یک سلسله مقررات بین‌المللی میان کشورها وضع بشود که در گذشته نیازی به چنین مقررات نبود؛ اما توسعهٔ عوامل تمدن ایجاب نمی‌کند که قوانین حقوقی و جزایی و مدنی مربوط به داد و ستدها و وکالتها و غصبها و ضمانها و ارث و ازدواج و امثال اینها ـ اگر مبتنی بر عدالت و حقوق فطری واقعی باشد ـ عوض بشود چه رسد به قوانین مربوط به رابطهٔ انسان با خدا یا رابطهٔ انسان با طبیعت.

قانون، راه و طریقهٔ عادلانه و شرافتمندانهٔ تأمین نیازمندیها را مشخص می‌کند. تغییر و تبدیل وسایل و ابزارهای مورد نیاز سبب نمی‌شود که راه تحصیل و استفاده و مبادلهٔ

عادلانهٔ آنها عوض بشود مگر آنکه فرض کنیم همان‌طور که اسباب و وسایل و ابزارهای زندگی تغییر می‌یابد و متکامل می‌شود، مفاهیم حق و عدالت و اخلاق نیز تغییر می‌کند، و به عبارت دیگر فرض کنیم حق و عدالت و اخلاق یک سلسله مفاهیم نسبی هستند؛ یک چیز که در یک زمان حق و عدالت و اخلاق است، در عصر و زمان دیگر ضد حق و عدالت و اخلاق است.

این فرضیه در عصر ما زیاد بازگو می‌شود، ولی در این گفتار مجالی برای طرح و بحث این مسئله نیست؛ همین‌قدر می‌گوییم درک نکردن مفهوم واقعی حق، عدالت و اخلاق سبب چنین فرضیه‌ای شده است و بس. آنچه در باب حق و عدالت و اخلاق متغیر است، شکل اجرایی و مظهر عملی آنهاست نه حقیقت و ماهیتشان.

یک قانون اساسی اگر مبنا و اساس حقوقی و فطری داشته باشد، از یک دینامیسم زنده بهره‌مند باشد، خطوط اصلی زندگی را رسم کند و به شکل و صورت زندگی که وابسته به درجهٔ تمدن است نپردازد، می‌تواند با تغییرات زندگی هماهنگی کند بلکه رهنمون آنها باشد.

تناقض میان قانون و احتیاجات نو به نو، آنگاه پیدا می‌شود که قانون به جای اینکه خط سیر را مشخص کند، به تثبیت شکل و ظاهر زندگی بپردازد؛ مثلاً وسایل و ابزارهای خاصی را که وابستگی تامّ و تمام به درجهٔ فرهنگ و تمدن دارد بخواهد برای همیشه تثبیت نماید.

اگر قانون بگوید الزاماً همیشه باید در نوشتن از دست و در سوار شدن از اسب و الاغ و در روشنایی از چراغ نفتی و در پوشیدن از منسوجات دستی و... استفاده کرد، چنین قانونی به مبارزه با توسعهٔ علم و تمدن و احتیاجات ناشی از آن برخاسته است و بدیهی است که جبر تاریخ آن را عوض می‌کند.

قانون هر اندازه جزئی و مادی باشد، یعنی خود را به مواد مخصوص و رنگ و شکلهای مخصوصی بسته باشد، شانس بقا و دوام کمتری دارد، و هر اندازه کلی و معنوی باشد و توجه خود را نه به شکلهای ظاهری اشیاء بلکه به روابط میان اشیاء یا میان اشخاص معطوف کرده باشد شانس بقا و دوام بیشتری دارد.

۱ مقتضیات زمان

مقتضیات زمان یعنی مقتضیات محیط و اجتماع و زندگی. بشر به حکم اینکه به نیروی عقل و ابتکار و اختیار مجهز است و تمایل به زندگی بهتر دارد، پیوسته افکار و اندیشه‌ها و عوامل و وسایل بهتری برای رفع احتیاجات اقتصادی و اجتماعی و معنوی خود وارد زندگی می‌کند. ورود عوامل و وسایل کاملتر و بهتر خود به خود سبب می‌شود که عوامل کهنه و ناقص‌تر جای خود را به اینها بدهند و انسان به عوامل جدید و نیازمندیهای خاص آنها وابستگی پیدا کند. وابستگی بشر به یک سلسله احتیاجات مادی و معنوی و تغییر دائمی عوامل و وسایل

رفع‌کنندهٔ این احتیاجات و کاملتر و بهتر شدن دائمی آنها که به نوبهٔ خود یک سلسله احتیاجات جدید نیز به وجود می‌آورند، سبب می‌شود که مقتضیات محیط و اجتماع و زندگی در هر عصری و زمانی تغییر کند و انسان الزاماً خود را با مقتضیات جدید تطبیق دهد. با چنین مقتضیاتی نه باید نبرد کرد و نه می‌توان.

اما متأسفانه همهٔ پدیده‌های نوی که در زمان پیدا می‌شود، از نوع افکار و اندیشه‌های بهتر و عوامل و وسایل کاملتر برای زندگی سعادتمندانه‌تر نیست. زمان و محیط و اجتماع، مخلوق بشر است و بشر هرگز از خطا مصون نبوده است؛ از این رو تنها وظیفهٔ انسان انطباق و پیروی از زمان و افکار و اندیشه‌های زمان و عادتها و پسندهای زمان نیست، کنترل و اصلاح زمان نیز هست. اگر انسان باید صد درصد خود را با زمان تطبیق دهد پس زمان را با چه چیز تطبیق بدهد؟!

از نظر افراد کم‌فکر، «مقتضیات زمان» یعنی سلیقه و پسند رایج روز. جملهٔ «دنیای امروز نمی‌پسندد» از هر منطق نظری و عملی و صوری و مادی و قیاسی و تجربی و استقرایی برای کوبیدن شخصیت اینان و تسلیم بلاشرط کردنشان مؤثرتر

است. از نظر طرز فکر اینان همینکه چیزی از سلیقه و مد روز ـ خصوصاً در دنیای غرب ـ افتاد، کافی است که حکم کنیم «مقتضیات زمان» تغییر کرده است، «جبر تاریخ» است، «اجتناب‌ناپذیر» است، «لازمهٔ ترقی و تعالی» است؛ در صورتی که می‌دانیم زمان و محیط و عوامل اجتماعی را بشر می‌سازد، از عالم قدس وارد نمی‌شود، و بشر ـ هرچند غربی باشد ـ جایز الخطاست.

بشر همان‌طوری که عقل و علم دارد، شهوت و هوای نفس هم دارد و همان‌طوری که در جهت مصلحت و زندگی بهتر گام برمی‌دارد، احیاناً انحراف هم پیدا می‌کند؛ پس زمان نیز، هم امکان پیشروی دارد و هم امکان انحراف. با پیشرویهای زمان باید پیش رفت و با انحرافات آن باید مبارزه کرد.

«مقتضیات زمان» مانند «آزادی» از کلماتی است که ـ مخصوصاً در مشرق زمین ـ سرنوشت شومی داشته است و اکنون به شکل یک ابزار استعماری کامل برای درهم کوبیدن فرهنگ اصیل شرق و تحمیل روح غربی درآمده است. چه سفسطه‌ها که به این نام صورت می‌گیرد و چه بدبختیها که با

این تابلوی قشنگ تحمیل می‌گردد!

می‌گویند عصر علم است. می‌گوییم صحیح است، اما آیا همهٔ سرچشمه‌ها جز سرچشمهٔ علم در وجود بشر خشکیده است و هر چه پدید می‌آید فرزند خالص و مشروع علم است؟! در کدام عصر، علم و دانش مانند عصر ما قوّت و قدرت و گسترش داشته است و در کدام عصر مانند این عصر آزادی خود را از کف داده و مقهور دیو شهوت و اژدهای خودخواهی و جاه‌طلبی و پول‌پرستی و استخدام و استثمار بوده است؟!

کسانی که مدعی هستند مقتضیات متغیر زمان ایجاب می‌کند هیچ قانونی جاوید نماند، اول باید دو موضوع بالا را از یکدیگر تفکیک کنند تا معلوم گردد که در اسلام هرگز چیزی وجود ندارد که با پیشروی به سوی زندگی بهتر مخالف باشد.

مشکل عصر ما این است که بشر امروز کمتر توفیق می‌یابد میان ایندو تفکیک کند، یا جمود می‌ورزد و با کهنه پیمان می‌بندد و با هرچه نو است مبارزه می‌کند، و یا جهالت به خرج می‌دهد و هر پدیدهٔ نوظهوری را به نام مقتضیات زمان موجّه می‌شمارد.

۱ تحرّک و انعطاف

طرح مسائلی از قبیل جبر تاریخ، تغییر نیازمندیها، مقتضیات زمان همین‌اندازه مفید است که بدانیم نمی‌توان این امور را بهانه قرار داد و چشم‌بسته قانونی را محکوم کرد و منکر جاوید بودنش شد.

ولی بدیهی است که طرح این مسائل به تنهایی کافی نیست مشکل جاوید بودن را حل نماید، زیرا مسلماً یک قانون جاودانه اگر بخواهد بر تمام صور متغیر زندگی احاطه نماید و راه حل تمام مشکلات را ارائه دهد و هر مشکلی را به صورت خاصی حل نماید، باید از نوعی دینامیسم و تحرّک و

از نوعی انعطاف بهره‌مند باشد، خشک و جامد و انعطاف‌ناپذیر نباشد.

اکنون باید ببینیم اسلام با حفظ اصل «**حَلالُ مُحَمَّدٍ حَلالٌ اِلیٰ یَوْمِ الْقِیامَةِ وَ حَرامُ مُحَمَّدٍ حَرامٌ اِلیٰ یَوْمِ الْقِیامَةِ**» چگونه راه‌حل‌های مختلف در صور گوناگون زندگی نشان می‌دهد؟ مسلماً باید در سیستم قانونگذاری اسلام راز و رمزی نهفته باشد تا بتواند بر این مشکل عظیم فائق آید.

مادر و منبع همهٔ رازها و رمزها روح منطقی اسلام و وابستگی کامل آن به فطرت و طبیعت انسان و اجتماع و جهان است.

اسلام در وضع قوانین و مقررات خود رسماً احترام فطرت و وابستگی خود را با قوانین فطری اعلام نموده است. این جهت است که به قوانین اسلام امکان جاویدان بودن داده است.

اتّکاء و وابستگی اسلام را با فطرت با مشخصات ذیل می‌توان شناخت:

۱. پذیرش و وارد کردن عقل در حریم دین: هیچ دینی مانند اسلام با عقل پیوند نزدیک نداشته است و برای او «حق»

قائل نشده است. کدام دین را می‌توان پیدا کرد که عقل را یکی از منابع احکام خود معرفی کند؟ فقهای اسلام منابع و مدارک احکام را چهارچیز شمرده‌اند: کتاب، سنت، اجماع، عقل. فقهای اسلام میان عقل و شرع رابطهٔ ناگسستنی قائلند و آن را «قاعدهٔ ملازمه» می‌نامند، می‌گویند:

> كُلُّ ما حَكَمَ بِهِ الْعَقْلُ حَكَمَ بِهِ الشَّرْعُ وَكُلُّ ما حَكَمَ بِهِ الشَّرْعُ حَكَمَ بِهِ الْعَقْلُ.
>
> هرچه را عقل دریابد، شرع برطبق آن حکم می‌کند، و هرچه شرع حکم کند، مبنای عقلی دارد.

عقل در فقه اسلامی، هم می‌تواند خود اکتشاف‌کنندهٔ یک قانون باشد و هم می‌تواند قانونی را تقیید و تحدید کند و یا آن را تعمیم دهد و هم می‌تواند در استنباط از سایر منابع و مدارک مددکار خوبی باشد.

حق دخالت عقل از آنجا پیدا شده که مقررات اسلامی با واقعیت زندگی سروکار دارد. اسلام برای تعلیمات خود رمزهای مجهول لاینحل آسمانی قائل نشده است.

۲. جامعیّت، و به تعبیر خود قرآن «وسطیّت»: یکجانبه بودن یک قانون و یا یک مکتب، دلیل منسوخ شدن خود را همراه دارد. عوامل مؤثر و حاکم بر زندگی انسان فراوان است. چشم‌پوشی از هریک از آنها خود به خود عدم تعادل ایجاد می‌کند. مهمترین رکن جاوید ماندن، توجه به همهٔ جوانب مادی و روحی و فردی و اجتماعی است. جامعیّت و همه‌جانبه بودن تعلیمات اسلامی، مورد قبول اسلام‌شناسان است. بحث تفصیلی دربارهٔ این مطلب از عهدهٔ این گفتار بیرون است.

۳. اسلام هرگز به شکل و صورت و ظاهر زندگی نپرداخته است. تعلیمات اسلامی همه متوجه روح و معنی و راهی است که بشر را به آن هدفها و معانی می‌رساند. اسلام هدفها و معانی و ارائهٔ طریقهٔ رسیدن به آن هدفها و معانی را در قلمرو خود گرفته و بشر را در غیر این امر آزاد گذاشته است و به این وسیله از هرگونه تصادمی با توسعهٔ تمدن و فرهنگ پرهیز کرده است.

در اسلام یک وسیلهٔ مادی و یک شکل ظاهری نمی‌توان یافت که جنبهٔ تقدّس داشته باشد و مسلمان وظیفهٔ خود بداند که آن شکل و ظاهر را حفظ نماید؛ از این رو پرهیز از تصادم با

مظاهر توسعهٔ علم و تمدن، یکی از جهاتی است که کار انطباق این دین را با مقتضیات زمان آسان کرده و مانع بزرگ جاوید ماندن را از میان برمی‌دارد.

۴. رمز دیگر خاتمیت و جاودان بودن این دین که آن نیز از هماهنگی با قوانین فطری سرچشمه می‌گیرد این است که برای احتیاجات ثابت و دائم بشر قوانین ثابت ولایتغیّری در نظر گرفته و برای اوضاع و احوال متغیر وی وضع متغیری را پیش‌بینی کرده است.

قبلاً گفتیم که پاره‌ای از احتیاجات بشر، چه در زمینه‌های فردی و چه در زمینه‌های اجتماعی، وضع ثابتی دارد و در همهٔ زمانها یکسان است. نظامی که انسان باید به غرایز خود بدهد که «اخلاق» نامیده می‌شود و نظامی که باید به اجتماع بدهد که «عدالت» خوانده می‌شود و رابطه‌ای که باید با خالق خود داشته باشد و ایمان خود را تجدید و تکمیل کند که «عبادت» نامیده می‌شود، از این قبیل است.

قسمتی دیگر از احتیاجات بشر متغیر است و از لحاظ قانون وضع متغیری را ایجاب می‌کند. اسلام برای این احتیاجات متغیر وضع متغیری در نظر گرفته است از این راه که

این اوضاع متغیر را با اصول ثابت و لایتغیّر مربوط کرده است و آن اصول ثابت در هر وضع جدید و متغیری قانون فرعی خاص و متناسبی تولید می‌نمایند. به ذکر دو مثال قناعت می‌کنیم:

در اسلام یک اصل اجتماعی هست به این صورت:

وَ اَعِدّوا لَهُمْ مَا اسْتَطَعْتُمْ مِنْ قُوَّةٍ[۱].

تا آخرین حد امکان در برابر دشمن نیرو تهیه کنید و نیرومند باشید.

این اصل را «کتاب» یعنی قرآن به ما تعلیم می‌دهد. از طرف دیگر، در سنت یک سلسله دستورها رسیده است که در فقه به نام «سَبْق و رِمایَة» معروف است؛ دستور رسیده که خود و فرزندانتان تا حد مهارت کامل، فنون اسب‌سواری و تیراندازی را یاد بگیرید. اسبدوانی و تیراندازی جزء فنون نظامی آن عصر و بهترین وسیلهٔ تهیهٔ نیرو و نیرومند شدن در

---

۱. انفال / ۶۰.

مقابل دشمن در آن عصر بوده است. ریشه و اصل قانون «سبق و رمایة» اصل «وَ اَعِدّوا لَهُمْ مَا اسْتَطَعْتُمْ مِنْ قُوَّةٍ» است؛ یعنی تیر و شمشیر و نیزه و اسب از نظر اسلام اصالت ندارد و جزء هدفهای اسلامی نیست، آنچه اصالت دارد این است که مسلمانان باید در هر عصر و زمانی تا آخرین حد امکان از لحاظ قوای نظامی و دفاعی در برابر دشمن قوی باشند.

در حقیقت، لزوم مهارت در تیراندازی و اسبدوانی، جامه‌ای است که به تن لزوم نیرومندی در برابر دشمن پوشانده شده است، و به عبارت دیگر مهارت در تیراندازی و اسبدوانی شکل اجرایی نیرومند بودن در آن عصر و زمان بوده است. لزوم نیرومندی در مقابل دشمن، قانون ثابتی است که از یک احتیاج ثابت و دائم سرچشمه می‌گیرد؛ اما لزوم مهارت در تیراندازی و اسبدوانی مظهر یک احتیاج موقت است و با مقتضیات زمان و توسعهٔ عوامل فرهنگی و فنی تغییر می‌کند و چیزهای دیگر از قبیل لزوم مهارت در به کار بردن سلاحهای امروز جای آن را می‌گیرد.

مثال دیگر: پیغمبر اکرم صلّی الله علیه وآله فرموده است طلب دانش بر هر مسلمان واجب است.

دانشمندان اسلامی به ثبوت رسانیده‌اند که وجوب تحصیل دانش از نظر اسلام در دو مورد است: یکی در موردی که تحصیل ایمان، به دانش بستگی دارد؛ و دیگر در مواردی است که انجام یک وظیفه بدان بستگی پیدا می‌کند.

در مورد دوم می‌گویند وجوب طلب دانش «تهیّؤی» است، یعنی برای این است که انسان را برای عمل و انجام وظیفه آماده نماید.

اینجاست که تحصیل علوم از نظر وجوب و عدم وجوب به حسب مقتضیات زمان متفاوت می‌شود. در برخی از زمانها انجام تکالیف اسلامی حتی تکالیف اجتماعی از قبیل تجارت، صنعت، سیاست و غیره نیاز چندانی به تحصیل دانش ندارد، تجربیات عادی کافی است؛ ولی در زمان دیگر مانند زمان ما انجام این وظایف آنچنان پیچیده و دشوار است که سالها درس و تخصص لازم است تا انجام تکالیف اجتماعی اسلامی (واجبهای کفایی) امکان‌پذیر گردد. از این رو تحصیل علوم سیاسی و اقتصادی و فنی و غیره که در عصری واجب نبود در عصر دیگر واجب می‌شود. چرا؟ چون اجرا و عملی ساختن اصل لزوم و حفظ حیثیت و عزت و استقلال جامعهٔ

اسلامی که یک اصل ثابت و دائم است در شرایط این زمان جز با تحصیل و تکمیل دانش حاصل نمی‌شود، و انجام این تکلیف در شرایط و زمانهای مختلف به یک شکل نیست.

از این‌گونه مثالها زیاد می‌توان پیدا کرد.

۵. یکی دیگر از جهاتی که نشانهٔ هماهنگی تعلیمات اسلامی با فطرت و طبیعت است و به آن امکان جاوید ماندن می‌دهد، رابطهٔ علّی و معلولی احکام اسلامی با مصالح و مفاسد واقعی و درجه‌بندی احکام از این نظر است.

در اسلام اعلام شده که احکام تابع یک سلسله مصالح و مفاسد واقعی است و اعلام شده که این مصالح و مفاسد در یک درجه نمی‌باشند.

این جهت سبب شده که باب مخصوصی در فقه اسلامی به نام باب «تزاحم» یا «اهمّ و مهم» باز شود و کار فقها و کارشناسان اسلامی را در موارد برخورد و اجتماع مصالح و مفاسد گوناگون آسان نماید. اسلام خود اجازه داده است که در این‌گونه موارد علمای امت درجهٔ اهمیت مصلحتها را با توجه به راهنماییهای خود اسلام بسنجند و مصالح مهمتر را بر مصالح کم‌اهمیت‌تر ترجیح دهند و خود را از بن‌بست خارج

نمایند. از رسول اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله روایت شده:

اِذَا اجْتَمَعَتْ حُرْمَتانِ طُرِحَتِ الصُّغْرىٰ لِلْكُبْرىٰ.

آنجا که دو امر واجب‌الاحترام جمع شد باید از کوچکتر به خاطر بزرگتر صرف‌نظر کرد.

ابن اثیر در النهایة این حدیث را نقل می‌کند و می‌گوید:

اَیْ اِذا کانَ اَمْرٌ فیهِ مَنْفَعَةٌ لِلنّاسِ وَ مَضَرَّةٌ عَلَی الْخاصَّةِ قُدِّمَتْ مَنْفَعَةُ الْعامَّةِ.

اگر چیزی باشد که در آن فایدهٔ جمع و زیان فرد باشد، منفعت جمع بر زیان فرد مقدم است.

آنچه ابن‌اثیر گفته است یکی از موارد تقدم مصلحت مهمتر بر مصلحت کوچکتر است؛ مفاد حدیث منحصر به این یک مورد نیست.

تشریح بدن میّت که در عصر ما برای پیشرفت علم، ضروری شناخته شده است یکی از مصادیق باب «تزاحم»

است. چنانکه می‌دانیم اسلام احترام بدن مسلمان و تسریع در مراسم تجهیز میّت را لازم شمرده است. از طرفی قسمتی از تحقیقات و تعلیمات پزشکی در عصر ما متوقف بر تشریح است. دو مصلحت در جهت مخالف یکدیگر قرار گرفته‌اند. بدیهی است مصلحت تحقیقات و تعلیمات پزشکی بر مصلحت تسریع تجهیز میّت و احترام بدن او ترجیح دارد. در صورت انحصار به میّت مسلمان و کافی نبودن غیر مسلمان، و با مقدم داشتن میّت ناشناخته بر میّت شناخته‌شده و رعایت بعضی خصوصیات دیگر، به حکم قاعدۀ «اهمّ و مهم» از تشریح بدن میّت مسلمان رفع منع می‌شود. این قاعده نیز مثالهای فراوان دارد.

۶. چیز دیگری که به مقررات اسلامی خاصیت انعطاف و تحرّک و انطباق بخشیده و آن را جاوید نگه می‌دارد، وجود یک سلسله قواعد کنترل‌کننده است که در متن مقررات اسلامی قرار گرفته است. فقها نام بسیار زیبایی روی آنها نهاده، آنها را «قواعد حاکمه» می‌نامند؛ یعنی قواعدی که بر سراسر احکام و مقررات اسلامی تسلط دارد و بر همۀ آنها حکومت می‌کند. این قواعد مانند یک عده بازرس عالی،

احکام و مقررات را تحت‌نظر قرار می‌دهد و آنها را کنترل می‌کند. قاعدهٔ «حَرَج» و قاعدهٔ «لاضرر» از این دسته است. در حقیقت، اسلام برای این قواعد حق «وتو» قائل شده است. این قواعد نیز داستان جالب و مفصلی دارد.

۷. یکی دیگر اختیاراتی است که اسلام به حکومت اسلامی، و به عبارت دیگر به اجتماع اسلامی داده است. این اختیارات در درجهٔ اول مربوط به حکومت شخص پیغمبر است و از او به حکومت امام و از او به هر حکومت شرعی دیگر منتقل می‌شود. قرآن کریم می‌فرماید:

اَلنَّبِیُّ اَوْلیٰ بِالْمُؤْمِنینَ مِنْ اَنْفُسِهِمْ[۱].

پیغمبر از خود مؤمنان بر آنها حق تسلط بیشتری دارد.

این اختیارات دامنهٔ وسیعی دارد. حکومت اسلامی در شرایط جدید و نیازمندیهای جدید می‌تواند با توجه به اصول و مبانی اساسی اسلامی، یک سلسله مقررات وضع نماید که در

۱. احزاب / ۶.

گذشته موضوعاً منتفی بوده است[1]. اختیارات قوّهٔ حاکمهٔ اسلامی، شرط لازم حسن اجرای قوانین آسمانی و حسن تطبیق با مقتضیات زمان و حسن تنظیم برنامه‌های مخصوص هر دوره است. این اختیارات حدود و شرایطی دارد که اکنون مجال سخن دربارهٔ آنها نیست.

انتقال وظیفه

گفته‌های گذشته روشن کرد که بلوغ عقلی و علمی بشر و طلوع دورهٔ توانایی وی بر دریافت حقایق کلیهٔ معارف و قوانین الهی و بر حفظ مواریث دینی و مبارزه با تحریفها و بدعتها، دعوت و تبلیغ و اشاعهٔ دین، زمینهٔ اصلی پایان یافتن پیامبری است. قسمت عمدهٔ وظایفی که در دورهٔ کودکی بشر اجباراً «وحی» انجام می‌داده است، در دورهٔ رشد و بلوغ عقل و علم، نیروی علمی و عقلی انجام می‌دهد و علما وارث انبیا می‌گردند.

با اینکه اسلام برخلاف سنت رایج مذهب، هیچگونه

۱. رجوع شود به تنبیه الامّة مرحوم آیت‌الله نائینی، ص ۹۷-۱۰۲ و مقالهٔ «ولایت و زعامت» به قلم علّامه طباطبایی در کتاب مرجعیت و روحانیت (چاپ دوم)، ص ۸۲-۸۴.

امتیازی برای علمای امت که منجر به نوعی امتیاز طبقاتی بشود قائل نشده است، ایفای بزرگترین نقشهای دینی را بر عهدهٔ آنان گذاشته است. در هیچ دینی به اندازهٔ اسلام علمای امت نقش اصیل و مؤثری نداشته‌اند و این از خصیصهٔ خاتمیت این دین ناشی می‌شود.

اولین پستی که در دورهٔ خاتمیت از پیامبران به عالمان انتقال می‌یابد پست دعوت و تبلیغ و ارشاد و مبارزه با تحریفها و بدعتهاست.

تودهٔ بشر در همهٔ دوره‌ها نیازمند به دعوت و ارشاد است. قرآن با کمال صراحت این وظیفه را بر عهدهٔ گروهی از خود امت می‌گذارد:

وَلْتَكُنْ مِنكُمْ اُمَّةٌ يَدْعونَ اِلَى الْخَيْرِ وَ يَأْمُرونَ بِالْمَعْروفِ وَ يَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ[1].

باید گروهی از شما باشند که دعوت به خیر کنند، به نیکی فرمان دهند و از زشتی باز دارند.

۱. آل‌عمران / ۱۰۴.

همچنین عللی که منجر به تحریف و بدعت می‌شود همه وقت بوده است و خواهد بود، و باز علمای امت هستند که وظیفه‌دار مبارزه با تحریفها و بدعتها می‌باشند. رسول اکرم فرمود:

اِذا ظَهَرَتِ الْبِدَعُ فَعَلَی الْعالِمِ اَنْ یُظْهِرَ عِلْمَهُ وَ مَنْ لَمْ یَفْعَلْ فَعَلَیْهِ لَعْنَةُ اللّٰهِ[1].

آنگاه که بدعتها پدید می‌آیند بر عهدهٔ دانشمند است که دانش خویش را آشکار کند و آن که نکند لعنت خدا بر او باد.

آن چیزی که این مبارزه را ممکن و کار آن را آسان می‌کند محفوظ ماندن معیار و مقیاس اصلی یعنی قرآن است. رسول اکرم مخصوصاً تأکید کرده است که برای صحت و سقم چیزهایی که از زبان او نقل می‌شود از مقیاس قرآن استفاده کنند.

---

۱. اصول کافی، ج ۱ / ص ۵۴.

نگهداری متون اصلی از دستبرد حوادث، استنباط فروع از اصول و تطبیق کلیات بر جزئیات، طرح و اکتشاف مسائل جدید که هر عصری با خود می‌آورد، جلوگیری از گرایشهای یکجانبه، مبارزه با جمود بر شکلها و ظاهرها و عادتها، تفکیک احکام اصلی و ثابت و مادر از مقررات فرعی و نتیجه، تشخیص اهمّ و مهم و ترجیح اهمّ، تعیین حدود اختیارات حکومت در وضع قوانین موقت، و بالاخره تنظیم «برنامه»های متناسب با احتیاجات روز از اهمّ وظایف علمای امت در دورهٔ خاتمیت است.

علمای امت اسلامیه برحسب وظیفه و مسئولیتی که دارند عالم‌ترین مردم به زمان خویش خواهند بود، زیرا تشخیص مقتضیات واقعی زمان از مقتضیات انحرافات اخلاقی و انحطاطات روحی انسانها، بدون آشنایی با روح زمان و عوامل دست‌اندرکار ساختمان زمان و جهت سیر آن عوامل، امکان‌پذیر نمی‌باشد.

۱ اجتهاد

اهمّ وظایف و مسئولیتهای علمای امت، «اجتهاد» است. اجتهاد یعنی کوشش عالمانه با متد صحیح برای درک مقررات اسلام با استفاده از منابع: کتاب، سنت، اجماع، عقل.

کلمهٔ «اجتهاد» اولین بار در احادیث نبوی به کار رفته و سپس در میان مسلمین رایج گردیده است. این کلمه در قرآن نیامده است. کلمه‌ای که از لحاظ روح معنی مرادف این کلمه است و در قرآن آمده است «تفقّه» است. قرآن صریحاً به تفقّه و فهم عمیق دین دعوت کرده است.

اجتهاد یا تفقّه، در دورهٔ خاتمیت وظیفهٔ بسیار حساس و

اساسی بر عهده دارد و از شرایط امکان جاوید مـاندن اسـلام است. اجتهاد را بحق نیروی محرّکهٔ اسلام خوانده‌اند. ابن سینا فیلسوف بزرگ اسلامی با روشن‌بینی خـاصی ایـن مسئله را طرح می‌کند، می‌گوید:

> کلیات اسلامی، ثابت و لایتغیّر و محدود است و اما حوادث و مسائل، نامحدود و متغیر است و هر زمانی مقتضیات مخصوص خود و مسائل مخصوص خـود دارد. به همین جهت ضرورت دارد که در هر عصر و زمانی گروهی متخصص و عالم به کلیات اسلامی و عارف به مسائل و پیشامدهای زمان، عهده‌دار اجتهاد و استنباط حکم مسائل جدید از کلیات اسلامی بوده باشند[1].

علمای اسلام در دوره‌های درخشان تمدن اسلامی ـ کـه جامعه‌ای بسیط و بدوی به سرعت رو بـه گسـترش و تـوسعه

۱. آخر الهیات شفا.

گذاشت، آسیا و قسمتهایی از اروپا و افریقا را دربرگرفت و بر ملتها و نژادهای گوناگون که هرکدام سابقه و فرهنگ خاصی داشتند حکومت کرد و هزارها مسئلهٔ نو و جدید به وجود آورد ـ به خوبی از عهدهٔ وظیفه‌ای که به آنها محوّل شده بود برآمدند و اعجاب جهانیان را برانگیختند. علمای اسلام ثابت کردند که منابع اسلامی اگر مقرون به حسن تشخیص و حسن استنباط باشد قادر است با یک اجتماع متحول و متکامل پیش برود و آن را راهنمایی کند؛ ثابت کردند که حقوق اسلامی زنده است و قابلیت دارد با مقتضیات ناشی از پیشرفت زمان، هماهنگی کند و به احتیاجات هر عصری پاسخ بگوید.

شرق‌شناسان و حقوقدانان که تاریخ فقه اسلامی را در آن عصر مطالعه کرده‌اند به این حقیقت معترفند و حقوق اسلامی را یک مکتب حقوقی مستقل و زنده شناخته‌اند.

تا قرن هفتم هجری حق اجتهاد محفوظ و باب آن مفتوح بود. در این قرن به علل خاص تاریخی با یک شورا و اجماع ساختگی این حق از علما سلب گردید و علما مجبور شدند که برای همیشه از نظریات علمای قرن دوم و سوم هجری تبعیت کنند، و از اینجا مسئلهٔ حصر مذاهب فقهی به مذاهب چهارگانهٔ

معروف به وجود آمد.

سدّ باب اجتهاد یک فاجعهٔ بزرگ در جهان اسلام به شمار می‌رود و شاید تا حدودی عکس‌العمل یک سلسله اجتهادهای افراطی بود و به هر حال جمودها و رکودها در فقه اسلامی از آن وقت آغاز گردید.

سدّ باب اجتهاد در میان اهل تسنن صورت گرفت و مستقیماً به جهان شیعه مربوط نبود، اما خواه ناخواه در جهان شیعه نیز اثر نامطلوب گذاشت. در فقه شیعه پس از قرن هفتم بینشها و دیدهای عمیقی پیدا شده و در بعضی قسمتها تحولات وسیعی رخ داده است. در عین حال نمی‌توان انکار کرد که در این سیستم فقهی نیز تمایل به طرح مسائل به صورت هفت قرن پیش و گریز از مواجهه با مسائل مورد احتیاج روز و بی‌میلی به کشف طریقه‌های نوتر و عمیق‌تر، به شکل واضحی دیده می‌شود.

در قرون اخیر با کمال تأسف در میان جوانان و به اصطلاح طبقهٔ روشنفکر مسلمان، تمایلاتی در جهت غرب‌گرایی و نفی اصالتهای شرقی و اسلامی و تسلیم و تقلید دربست از «ایسم»های غربی پدید آمده است و بدبختانه این

گـرایش در حـال گسـترش است، ولی خـوشبختانه احسـاس می‌شود که طلیعهٔ یک بیداری و آگـاهی در بـرابـر ایـن‌گونه تمایلات کورکورانه و خواب‌آلود آشکار می‌شود.

ریشهٔ این گمراهی خواب‌آلود، تصور غلطی است که این گروه، به اصطلاح از جنبهٔ «دگماتیک» مقررات اسـلامی در اذهان خویش دارند. عدم تحرک اجتهاد در طی قرون به این تصورات غلط کمک کرده است. وظیفهٔ مسئولان و هـادیان قوم است که هرچه زودتر به شکل منطقی در برابر این قبیل گرایشهای ناصواب بایستند.

علل و عوامل این جریان بر کسی پوشیده نیست. چیزی که نباید کتمان کرد این است که جمود و رکود فکری که در قـرون اخـیر بـر جـهان اسـلام حکـمفرما شـد و مـخصوصاً باز ایستادن فقه اسلامی از تحرک، و پیدایش روح تـمایل و نگرش به گذشته، و پرهیز از مواجهه با روح زمان یکی از علل این شکست به شمار می‌رود. امروز جهان اسلام بیش از هـر وقت دیگر نیازمند به یک نهضت قانونگذاری است که با یک دید نو و وسیع و همه‌جانبه از عمق تعلیمات اسـلامی ریشـه بگیرد و این ریسمان استعمار فکـری غـربی از دست و پـای

مسلمانان باز شود.

بینشهای نو

یکی از اعجاب‌آمیزترین موضوعات در تاریخ علوم و فلسفهٔ اسلامی استعداد پایان‌ناپذیر منابع اسلامی، مخصوصاً قرآن کریم برای تحقیق و کشف و استنباط است. اختصاص به مسائل فقهی و حقوقی ندارد، در همهٔ قسمتها چنین است. هر کتاب بشری، هرچند شاهکار باشد، استعداد محدود و پایان‌پذیری برای تحقیق و مطالعه دارد و کار کردن چند نفر متخصص کافی است که تمام نکات آن را روشن نماید؛ اما قرآن در طول چهارده قرن با آنکه همیشه صدها متخصص روی آن کار می‌کرده‌اند، نشان داده است که از نظر تحقیق و اجتهاد، استعداد پایان‌ناپذیری دارد. قرآن از این نظر مانند طبیعت است که هرچه بینشها وسیع‌تر و عمیق‌تر می‌گردد و تحقیقات و مطالعات بیشتر انجام می‌گیرد راز جدیدتری به دست می‌آید. یک مطالعهٔ دقیق دربارهٔ مسائل مربوط به مبدأ و معاد، حقوق، فقه، اخلاق، قصص تاریخی و طبیعیات که در قرآن آمده است با مقایسه با «بینش»هایی که در طول

چهارده قرن پدید آمده و کهنه شده تا به امروز رسیده است، حقیقت را روشن می‌کند.

بینشها هرچه پیشتر رفته و وسیع‌تر و عمیق‌تر گشته خود را با قرآن متجانس‌تر یافته است؛ و حقاً کتابی آسمانی که در عین حال معجزهٔ باقیهٔ آورندهٔ خویش است باید چنین باشد.

بزرگترین دشمن قرآن جمود و توقف بر بینش مخصوص یک زمان و یک دورهٔ معین است، همچنان که بزرگترین مانع شناخت طبیعت این بود که علما فکر می‌کردند شناخت طبیعت همان است که در گذشته به وسیلهٔ افرادی از قبیل ارسطو و افلاطون و غیرهم صورت گرفته است.

اینکه قرآن کریم و حتی کلمات جامعهٔ خود رسول اکرم، استعداد کاوش و تحقیق پایان‌ناپذیری دارند و نباید نظرها محدود شود، از اول مورد توجه پیشوای بزرگ اسلام بوده است و آن را به یاران خود گوشزد می‌فرموده است. رسول اکرم مکرر در کلمات خویش به این نکته اشاره فرموده است که قرآن را به بینش مخصوص یک عصر و زمان محدود نکنید. فرمود:

ظاهر قرآن زیبا و باطن آن ژرف است، آن را حد و نهایتی است و فوق آن حد و نهایتی دیگر است، شگفتیهای آن پایان نمی‌یابد و تازه‌های آن کهنه نمی‌گردد[1].

از امام صادق علیه السلام پرسش شد: چه رمزی در کار است که قرآن هرچه بیشتر در میان مردم پخش و قرائت می‌گردد و هرچه بیشتر در آن بحث و فحص می‌شود، جز بر طراوت و تازگی‌اش افزوده نمی‌گردد؟ امام جواب داد:

این بدان جهت است که قرآن برای یک زمان و عصر معین و برای یک مردم خاصی نازل نشده است؛ قرآن برای همهٔ زمانها و همهٔ مردمهاست. از این جهت در هر زمانی نو است و برای همهٔ مردمان تازه است[2].

۱. ظاهِرُهُ اَنیقٌ وَ باطِنُهُ عَمیقٌ، لَهُ تُخومٌ وَ عَلیٰ تُخومِهِ تُخومٌ لاتُحْصیٰ عَجائِبُهُ وَ لاتُبْلیٰ غَرائِبُهُ. (اصول کافی، ج ۲ / ص ۵۹۹)
۲. ما بالُ الْقُرْآنِ لایَزیدُ بِالنَّشْرِ وَ الدِّراسَةِ اِلّا غَضاضَةً؟ قالَ علیه السلام: لِاَنَّهُ لَمْ یُنْزَلْ

←

رسول اکرم آنگاه که تأکید می‌کرد سخنانش را دقیقاً ضبط کنند و به طبقات بعد ابلاغ نمایند، مخصوصاً روی این نکته تأکید کرده است که ممکن است آن که از من می‌شنود بینشی نداشته باشد و صرفاً رابط و منتقل‌کننده باشد به یک صاحب بینش، و هم ممکن است از بینش بهره‌مند باشد ولی آن کس که برای او نقل و روایت می‌شود بینش بیشتر و عمیق‌تر داشته باشد[1].

تاریخ نشان داده است که اعصار بعدی، فهم و بینش بیشتری در درک معانی و مفاهیم گفته‌های آن حضرت نشان دادند.

نسبیت اجتهاد

اثر بینشهای متوالی و متکامل در هیچ‌جا به اندازهٔ مسائل فقهی، محسوس و مشهود نیست. بر فقه اسلامی ادوار و

← لِزَمانٍ دونَ زَمانٍ وَ لا لِناسٍ دونَ ناسٍ، وَ لِذٰلِکَ فَفی کُلِّ زَمانٍ جَدیدٌ وَ عِنْدَ کُلِّ ناسٍ غَضٌّ. (عیون‌اخبار الرضا، چاپ سنگی، ص ۲۳۹)

۱. نَضَّرَ اللهُ عَبْداً سَمِعَ مَقالَتی فَوَعاها وَ بَلَّغَها مَنْ لَمْ‌یَسْمَعْها، فَرُبَّ حامِلِ فِقْهٍ غَیْرِ فَقیهٍ وَ رُبَّ حامِلِ فِقْهٍ اِلیٰ مَنْ هُوَ اَفْقَهُ مِنْهُ. (اصول کافی، ج ۱ / ص ۴۰۳)

اطواری گذشته است؛ در هر دوره‌ای طرز تفکر و بینش خاصی حکمفرما بوده است. اصول و قواعد استنباط امروز با هزار سال پیش و هفتصد سال پیش متفاوت است. علمای حدود هزارسال پیش نظیر شیخ طوسی قطعاً مجتهدان مبرّزی بوده‌اند و تودهٔ مردم بحق از آنان تقلید و پیروی می‌کردند. طرز تفکر و نوع بینش آنها از کتابهایی که در فقه و مخصوصاً اصول نگاشته‌اند کاملاً پیداست. کتاب عُدّة شیخ طوسی که در «اصول» است و طرز تفکر و نوع بینش او را نشان می‌دهد، اکنون در دست است. اما از نظر فقهای عصرهای اخیر، آن نوع بینش و آن طرز تفکر منسوخ است، زیرا بینشهای نوتر و عمیق‌تر و وسیع‌تر و واقع‌بین‌تر از آن آمده و جای آن را گرفته است، همچنان که پیشرفت دانشهای حقوقی و روان‌شناسی و جامعه‌شناسی در عصر حاضر امکان تعمّقهای بیشتری در مسائل فقهی به وجود آورده است.

اگر کسی بپرسد آیا علمای آن عهد و آن عصر با آن بینش و آن طرز تفکر، مجتهد بوده‌اند و تودهٔ مردم حق داشته‌اند از آنها تقلید و پیروی کنند و بینش آنها را ملاک تشخیص مقررات اسلامی قرار دهند، جواب مثبت است. باز اگر بپرسد

آیا اگر در این عصر دانشجویی بخواهد تمام کتابها و تألیفات و آثار بعد از قرن چهارم و پنجم را نادیده بگیرد و خود را در قرن پنجم فرض کند، همان مطالعاتی را انجام دهد که علمای زمان شیخ طوسی انجام می‌داده‌اند و همان بینش و همان طرز تفکر را پیدا کند که آنها پیدا کرده‌اند، آیا چنین شخصی واقعاً مجتهد است و تودهٔ مردم حق دارند از او تقلید و تبعیت کنند، جواب منفی است. چرا؟ چه فرقی هست میان این شخص و مردم قرن پنجم؟ فرق اینجاست که آنها در عصری زندگی می‌کرده‌اند که آن بینش تنها بینش موجود بوده است، و این شخص در عصری زندگی می‌کند که بینشهای کاملتری جانشین آن طرز بینش و آن طرز تفکر شده است و آن نوع بینش و آن طرز تفکر منسوخ شده است.

از اینجا به خوبی می‌توانیم بفهمیم که اجتهاد یک مفهوم «نسبی» و متطوّر و متکامل است و هر عصری و زمانی بینش و درک مخصوصی ایجاب می‌کند. این نسبیت از دو چیز ناشی می‌شود: قابلیت و استعداد پایان‌ناپذیر منابع اسلامی برای کشف و تحقیق، و دیگر تکامل طبیعی علوم و افکار بشری؛ و این است راز بزرگ خاتمیت.

فهرست آیات قرآن کریم

□

فهرست احادیث

□

فهرست اسامی اشخاص

□

فهرست اسامی کتب، مقالات و نشریات

□